رقم ستایش کائنات نسخهٔ تکوین را

که کتاب منفعت انتساب از تصانیف ارادت خان واضح مرحوم



بمطبع حیدری واقع چوک قدیم مابین مسجد تحسین علیخان اکبری دروازه

باهتمام علی بخش خان ولد شیر محمد خان بزیور طبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

شهید تبسم دیت عشوه خونبها مقتول نگین مطلب شیرین

نخل تا بخت بسته کوی بلهوسی گل تمنا پیچیده گلشن مدعا

رسی [illegible] کالکونه کفن اشک ارغوان بستر نوحه گر حلقه

مصیبت قتیل خونین پیرهن لخت جگر بسمل نغمه جگر گیر بلابلا

تشنه لب در آب فرات تا چشم آشنا داغکار از تیغ جفا سینه ریش

جان نثار از تنگی شهیدی سر ریش به تیغی جان داده

اندیشه از زردی بازوی قاتل شیرین شمائل بخاک

[illegible]

دیت مسیر فضیلتی عشوه دارد ... نیست که دیت و تبسم جان بخش و خونبها ...

اشاره لطف آمیز چشم محبوب است تا بار ... شود مراد از شهادت شهادت باطنی ست ...

بر کشتن غمزه خوبان و خنجر نگاه محبوبان ... جراحت در دل جان ...

[illegible]

بخاک وخون طپیده حسرت مقتولان
ومنتهی سپردن مقصود ... داغ مصیبت
زدگان خاک کدورت و غبار حرمان
بسر افشان همدرد و ماتمیان از لخت
جگر گل بدامان و داغ بدل سوخته آتش
دوزخ شرر مظلومی الف بر تن کشیده
تیغ تمام اثر محرومی مجروح حنا زناخن
الماس کار غم نقل برهمن بریده شمشیر
زخم بار الم آستان بوس فرق تشنه بیر ...
گنج گوهر اشک در آستین سر بار زجان تحفه عرق
انفعال بر جبین خدمتگار سر خدمت
از کم خدمتی شرمسار خاکسار نقد روان ...
که خجالت بر عذار شهید بخاک و خون افتاده

مصیبت زدگان غبار حرمان بر سر افشان
از بایه صحت خارج که از مناشی علایه
ولایت رلجنین جال سر داده و از کثرت
ایقاع حاجت به بریان ننار دم همدرد
الخ همدرد مترادف همداغ ای عاشق همدرد
ماتمیانیست که از پاره جگر گل بدامن میدارند
یعنی چنان از فرط درد گریسته اند که پاره های
جگر بدامن شان ریخته داغ بدل الخ دوزخ
شرر اسم فاعل صفت آتش مظلومی ای عاشق
از آتش مظلومی که از کمال حدت حرارت
دوزخ شراره اوست داغ بدل سوخته است
و الف الخ الف کشیدن شرمنده و غمگین
و الف بر تن کشیده ای زخمها راست برداشته
و تمام اثر کاری ای عاشق از تیغ محرومی
که بسیار کاریست زخمی شده است و لطیفه که
الف کشیدن جا ئزه کردن را نیز گویند یعنی ...
کرده تیغ محرومی در احمال صدمات جراحات ...
مجروح الخ الماس گوهری مشهور که در همه جواهر ...
میکند و کنایه از شمشیر ناخن ... والماس کار
صفت ناخن ای حنا زمجروح دارند از ناخن غم
الماس کار صفت اوست و کار الماس ...
یعنی عاشق از ناخن غم که بسیار ... حنا
[illegible]

تر زبان سپاسگزاری بخت صد مقتول چشم امید بدیدار

قابل گشاده رطب اللسان شکرگزاری اقبال الخ بحر روح

جان معدن معدن حق نمک بکردن ازان لعل نمک پرور جرأت

بار شکر تر زبان گلشن گلشن بار منت بر فرق ازان نهال غنچه

بار از عهده بر نیامده صد یک شکر مراحم شایان مقصد نگشته

هزارم حصه سپاس عنایات نمایان با صد جهان تشویر در

موقف ادب سر در پیش استاده و روی نیاز بر آستان نهاده

نشان معذرت آوری بور پوزش گستری نهاده دامن عذرخواهی

از فرط فرو نگذاشته و نظر حجاب آزرم بیشینه از نشیب پای خجالت

انفعال بر نداشته دریا دریا اشک ندامت از چشم تر دامن میبارد

و چشم آمرزش و بخشایش جرائم و معاصی از الطاف فیض عموم

کامت ظهور سوالانه و خستگان مراسم و لوازم عفو گناه بخشای عصیان

زدای از محفل رحمت منزل معلی آموختگان میدارد که این

[illegible] سیکرد و [illegible] معدن معدن یعنی

بسیار بسیار حق نمک بدین [illegible]

ای معشوق عاشق را [illegible] جان [illegible]

تنده نمکین بنوش حق آن نمک عاشق

بکردن دارند است قد شکر الخ بشکر تر زبان

موصوف و گلشن گلشن بار الخ صفت منت

در ادن احسان نهادن و قطع کردن و نیکی

کردن درینجا معنی احسان ای عاشق

بشکر تر زبانست که بسیار بسیار با منت

از نهال قامت معشوق که ثمر او عشوه است

یا آنکه از و همه عشوه میبارد بر فرق میدارد

ای محبوب که بیان باخته خود را دیده عشوه

میکند و ممنون آن شده شکرگزار است

هر از عهده الخ ای عاشق که از معشوق

مرحمت های شایسته در حق خود ملاحظه نمود

از عهده شکر یک مرحمت از صد مرحمت بیرون نیامده

در مقصد الخ مقصد پیش آینده و در هزارم

میم متمم الاعداد است چنانکه در مفتم و هشتم

ای معشوق که در حق عاشق عنایات نمایان

مرعی داشته عاشق پیش آینده شکرگذاری

هزارم حصه آن نکرده هر با صد جهان الخ

بدل باخستگان شود [illegible] تقریب تیقه گری

و خستگان عرائس حسن [illegible]

رو کش باو که تا عنایات نمایان فقرات

صفتیه عاشق نظر [illegible] بود از با صد

تشویر جهات بر می [illegible] تشویر ندامت پور

معذرت از پوزیدن از رم چهار معنی

دارد اول حیا و شرم دوم بزرگی و حرمت

سوم طاقت چهارم رحمت و شفقت

پنجم غم و سختی ششم عدل و انصاف

هفتم ظاهر و آشکار هشتم سلامتی و راحت

نهم نگاهداشت و پاس خاطر و [illegible] غضب

[illegible] تقصیر و گناه [illegible]

کرد ... در گریبان کشیده ... دامن عذر تقصیر نظر بکردار

ناصواب و گناه بی حساب خود از حیا فرق تا قدم میگداز

و سر تا پا از اندوه پشیمانی میکاهد و بزبان نیاز ترجمان

عذر یکیک تقصیرات رنگارنگ که از دیوانه مشربی در

عالم سیه مستی افراط محبت دست جرأت بدامن خیال

... خیالی و یختن و با آن نگین صحبت نازک مزاج

رنگ تکلیف مجلس آرائی و بزم پیرائی ریختن از حیله آفرینی

و بهانه سازی بر بستر جانگداز ناتوانی افتادن و گاه بنازنین

که با نسیم و بوی گل برو گرانی میکند تصدیع عیادت غایبانه

دادن از شکوه تلون مزاج نازک طرح تغییر برنگ چهره

او بشکستن و از نگه طبع شوخ رنگ آمیز گوناگون نقش

در صورت کده خیال بستن از کثرت بیتابی شوق زنجیرهای

زور آزمائی بسوی خیال نزاکت بار کرم دیدن

تقریر نماید که از قاموس و در فرهنگ
جهانگیری و برهان بمعنی جریانه نوشته
و صاحب مصطلحات گوید که ترجمان نیاز
و تحفه بود در عذر تقصیر گذرانند نیاز
ترجمان صفت زبان یعنی زبان عاشق که
تقریر کننده نیاز است بمعشوق بزبان نیاز
بیان عذر یکیک تقصیر تقصیرات انواع
انواع و بعد از این بکاف بیانیه تفسیر تقصیر
شروع نمود خبر عذر که خواهد بست موقوف
داشت آینده بیان خواهد کرد که از دیوانه
کاف بیان تقصیرات رنگارنگ و از بعض نسخ
بی کاف بیان تقصیرات آغاز شده
سیاه مستی نوع از مستی است که از کثرت
میخوشی عالم در چشم تاریک نظر آید و تمیز نیک
و بد نباشد چون رنگ و تحقیق محبت اگر چنین حال
رو میدهد لهذا بعالم سیه مستی مضاف کرد
افراط از حد در گذشتن خلاصه مطلب اینکه
از فرط محبت و جنون جرأت خیال سراپا
جمال محبوب کردن تقصیریست که مبادا از سیه
مستی ترک ادب شده و با آن نگین الخ رنگ
ریختن بنیاد قایم کردن تکلیف بنهادن
ای معشوق که صحبت نگین و مزاج نازک
است در عالم خیال بنیاد تکلیف بزم آرائی او
قائم کردن این هم تقصیریست زیرا که از فرط
نزاکت در عالم خیال هم متحمل نخواهد شد
حیله الخ حیله کردن فریب تصدیع درد سر دادن
عیادت بالکسر پرسش بیمار کردن یعنی بسبب
بهانه بر بستر بیماری جانکداز ناتوانی افتادن
ای نازنین معشوق را که از نسیم گل ...
زیر لبی و بوی گل بر وگرانی مینماید درد سر بیمار
پرسی دادن الخ در امکان ...
تقصیریست تا محبوب شنیده ...
غایبانه شاید این هم تقصیریست زیرا که ...
او را در پرستش ... تکلیف خواهد شد از شکوه
الخ طرح ریختن بنیاد قایم کردن ...
... ... مزاج ...
و بنیاد کند ... تغیر ...
تقصیریست زیرا که از تلون مزاج ...
... ... تکلیف ... ...

وازروی گستاخکاری بجز روی حیا پرورش بصد

رنگ بیدماغی از حالی بحالی گردانیدن بر دوستی کرم جرم

گاه نظر مغفرت تقصیر دوختن و بتعفو عاشق گناه طراز امرزش

وآیین بخشایش آموختن بعذر خواهی سرشار تحفه

مختصر و خدمتی مختصر جان بران آستان پیش کشیدن و

بلبزاران درد طلب ناخوانده بدان در رسیدن ...

مور سواد گردیدن و زبان تزریق بیانی کشادن و تشبیه

آن لب روح افزا بآب حیاتی که در راه جان بخشی او

جان داده و بآن نرسیده دادن جان آب عزیز پایه شناسی

نگاه داشتن و جان بازین قاعده وانی بجون غلطانیدن

و خاطر نازک از شکستن معنی خیال بجوهران پا از نازبر

فرمایی که تشتش از بانگهت سمن انکار کرده

و در نقش رنگ گل بانک خار خلیده در عالم خیال بستن

نمی دور نماید دست منتظر عفو تقصیر
شدن اینهم تقصیر ست که کرم او خود
جرم گاه ست مرد و تعفو بخ عفو نفتیم
در گذشتن از گناه و اعراض نمودن از
تقصیر و ترک عقوبت کردن و محو کردن
نشان چیزی تا عاشق مضاف گناه و
صفت عفو ای عفو معشوق را که
عاشق گناه ست یعنی هر جا که گناه می
یابد می بخشد طریقه آمرزیدن و بخشودن
آموختن اینهم تقصیر ست زیرا که عفو
خود عاشق گناه ست و در صورت
تعلیم اول تحصیل حاصل و دوم ظن
بی آمرزشی معشوق ثابت گشت
بعذر خواهی الخ ای تحفه که مختصر
جان که مختصر ست بعذر خواهی
... معشوق ...
کشیدن اینهم تقصیر ست که جناب
معشوق از آن برتر ست که اینچنین
تحائف محقره گذرانیده آید
جز ... نسبت غلیان در طلب
معشوق ... طلب برو معشوق رسید
اینهم تقصیر ست نه خالی از عدم ...
نیست ... جان ...
و بعضی ...
...
...
جان ...
...
...
شدن ...
روح افزا معشوق با بحیات دادن
و حال آنکه آب حیات در راه جان بخشی لب
کمال محبت فوق ... کشید ...
و ... نرسیده یعنی ...
و ... معشوق
با بحیات ... اینهم تقصیر ست
... نسبت ...
... مرتبه شناسی ...
...

غدر رنگارنگ آزردگی بازوی آن قاتل شیرین شمایل

بر نگین او انخواستن و بساط بوقلمون نورش بهار رنگ زیبا ار

و دوار ازان جنار دل از فرح جانب مهر و ماه دیدن با آن گناه باهزار

پای نگاه بزنجیر موج اشک ندامت نکشیدن در تصور آن قامت قیامت

خرام بپای سر افتادن و در خیال آن تن گلبرگ بستر خشم بررو

خسلیدن از اندیشه چهره برافروختگی نخوت آن طبع غیور بخاطر

نا قناعت غم جا ندادن بشرح ملال هجران محشر توامان پرداختن

و از بن هکذر غبار کدورت در صفوت کده دل صفه منزل بلند

ساختن از سرمه سیاه بختی گلو و نفس در کلوکره کردید و زنجیر

ناله بلند آهنگ بگوش پرده آن پرده نشین نازک صوت بصیده بر سر کل رخته

بلبل بگوش او گران رسید و شکر گذار نبود و بر این پاسداری کلگونه رنگ

چهره زعفرانی را ارغوانی ساخته و در رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطر

بهار نطق بار که ازتند و زید نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفرانست

۷

معشوق ...

کم خرام قیامت ...

تقصیر زیرا که قامت ...

بستر صفت تن ای ... تن معشوق

بس لطافت گلبرگ ...

گلبرگ خود بستر ...

صفت طبع معشوق ناقناعت ...

خاطر عاشق توامان ...

و در اصطلاح ...

برابر قیامت ... کردن ...

کدورت بلند ساختن ...

غیرت ...

سرمه خوردن آواز بسته میگردد ...

کره کردن ...

عموما زنان و دختران ...

اندیشی عاشق ...

از زمین اقبال پذیرهٔ آل عشق و فیض جاوید آمد و خسته
و برای اصابت عین الکمال سپهر ناتوان بین سپند
سوختن برگ ارغوان با خامهٔ رگ گل از خون دل
نامهٔ رنگین مضمون متضمن احوال سرشک لاله گون
نگاشتن و همراه قاصد صبا به بزم نگارین بهار تزیین
ارسال داشتن و گلچینان نوآیین گلشن حضور وصل بهار سیر را از کیفیت
ماجرای جویبار اشک خونین غافل و بیخبر ندیده داشتن میخواهد شهیدان
و دیت بحل کرده از قاتل شکرگزار و مقتولان خونبها
بخنجر نیاورده از خون ریز سیاسار بجان تحفه بران
غرق عرق تشویر و شرمندگی اوراق انفعال پذیر
نخجستنشان نگارین گلشن ارادت و گلچینان رنگیز
چمن شهادت تشهید آن خونبها فراموش و دامن بخون بیت
نیالوده و مقتولان با پاس آغوش چشم بر روی قاتل نگشوده بر حم

ناتوان نظاره کننده یعنی ... کشیده گفته ... من نظر بهم ... بیم آنکه نگویند ناتوان بین است یعنی آنکه در حصول فیض جاودان از دولت عشق بر او زخم چشم نرسید سوزانیدن و قدر این دولت عشق ... و بست بعقیم ...

۸

این هم تقصیری است زیرا که کفران نعمت
لازم می آید هم برگ ارغوان الخ متضمن در
پیچنده صبا بادی که از طرف مشرق وزد
تزیین زینت دادن و آرایش نمودن بهار
تزیین زینت دهنده بهار صفت دوم بزم
نوآیین آیین نو دارنده مراد از بهتر و نامه
رنگین نامه که در و عبارت رنگین باشد و
درینجا باعتبار اشک خونین ای برگ ارغوان را
صفحه و رگ گل را خامه ساخته خط رنگین متضمن
احوال گریه خونین نوشته و همراه پیک صبا در بزم
معشوق که نگارین و بهار تزیین است رسانیده و
گلچینان گلشن حضور معشوق را که نوآیین وصل
بهار سیر است یعنی فیضیابان بزم حضور
معشوق را از کیفیت ماجرای اشک عاشق خبردار
این هم تقصیری است زیرا که معشوق گاهی از حال
عاشق بیخبر و غافل نمیباشد مگر بپاس آداب
حیا تغافل مینماید بر ارباب طبع مستقیم پوشیده
نماند که مضمون هذا باز خیالات شاعر است یا آنکه
عاشق از فرط قلق و اضطراب که در خود نمانده
خواست که اظهار حال گریه خونین بجناب معشوق
نماید مگر بسبب بیم افشای راز و بیدماغی محبوب
نامه نویسی نتوانست لاجرم برگ ارغوانی
را همراه صبا طرف محفل خدیشان جانان پرانید
تا ملتفت شده آن بر کیفیت گریه خونین وقوف یابد
میخواهد بجزای عذر رنگارنگ تقصیرات میخواهد
و جواب فقره میکاهد ذهن نشین ارباب دانش
وقت گزین باد که هر گاه کاتب اثبات تقصیر
بدرجه اثبات رسانید عذر خواه گردید بعد
عذر تمهید قسم ممهد میگرداند تا موکد اعتذاری
تقصیرات گردد قسم شهیدان الخ شهید قتیل
و بحل بکسر مباح ای قسم قتیلانی که دیت را
مباح کرده شکرگزار قاتل اند یعنی دیت را نمی
خواهند و شکر قاتل میگویند که خوب شد که مرا
قتل کردم و مقتولان الخ مرادف اول هم بجای
تحفه الخ قسم جان تحفه برندگان غرق عرق
[illegible]

بخشم جان و خون نشان بیچارگان سینه چاک و درد

آب از چشم چکان آوارگان چشم نمناک بوی

جگر خراش مرغان گم کرده آشیان و ناله

در دپاش غریبان مهجور از خانمان تحسرت کیش

ناسوریان زندگی مایوس و دو تازه مبتلا افتادگان

از دیر باز بناز و نعیم مانوس تسر در پیش افکندگان انفعال

پذیر و نظر بر پشت پای خجالت دوختگان صاحب

تقصیر بوا الانظار چشم از حاسدان پوشیده

گرفته در سراپای خویش نگر و شگفته رویان

تندی خو از ستیزه کاران بعاریت

خواسته با عالمی بطریق صلح

و با خود براه جدل گام

زن و پی سپر ۞

٩

غریبان مسافران درد پاش صفت ناله

یعنی ناله کشندگان را چنان درد آن سوز

ای قسم ناله درد پاش مسافران گذار

خان و مان خود جدا افتاده اند و آن

ناله بسیار جان سوز و درد پاش می بود

م تحسرت الخ کهن ناسور ناسور کهن زخم

و ناسور کهن شفا نمی پذیرد و صاحب آن

از زندگی مایوس میکرد ای قسم حسرت کیش

ناسور دارندگان که در زندگی مایوس اند

م دو در د الخ دیر باز بابای ابجد بر وزن

بیشتر از معنی دراز که در مقابل کوتاه باشد

نیز دراز زمان مدت برهان و آنچه از حیات

مخدومی و مکرمی مراد از مولوی محمد فایق

علیه الرحمة و دیگر مشاهیر عدم النظیر تحقیق

پیوسته آنکه دیر باز بابای تحتانی بمعنی زمان

ممتد چه باز امر یا ز بدن معنی راز بیش بود

ای قسم و کسانیکه از زندگی بناز و نعم پرورش

یافتند و حالیا تازه بمحبت افتادند الحق رنج

اینچنین عزیزان بسیار صعب می باشد خدا

روزی هیچ مسلمان نکناد م سر در پیش الخ

ای قسم کسانیکه سر در پیش افکنده منفعل اند م

نظر الخ ای قسم کسانیکه نظر بر پشت پای خجالت

دوخته صاحب تقصیر اند یعنی از گناهان خود

چنان خجل اند که نظر بر پشت پا دارند م بوالا

نظار الخ و الا نظر نظر بلند دارنده ای همه الحسم بر

بینند یعنی قسم کسیانیکه همه کس را بنظر عیب جوئی میدانند مگر

برای عیب بینی ذات خود چشم از حاسدان بد بین

فرض گرفته سراپای خود می نگرند تا هر عیبی که در خود

یابند دفع نمایند یا آنکه خود را سراپا عیب

بینند م و شگفته الخ شگفته کسیکه همیشه خندان

رو و بشاش باشد و تند خو و جبین پر چین

نبود ستیزه کار که جنگ دارنده عاریت

آنچه بد هند و باز پس گیرند گام زدن سپر

ای قسم کسانیکه چنان شگفته رو اند که اصلا

تندخوئی ندارند و با یک عالم براه صلح

میروند مگر برای خود تندخوئی از ستیزه کار

بعاریت گرفته براه جدل میسر دهد

یعنی با عالمی صلح می دارند و با ذات خود

باشک از چشم در و چکیده دشتر محنت در جگر خلیده براه صعب گذار بی رهنمائی آوارگی و دشت جگر سوز جان فرسای بیچارگی بکشتی شکستگان چاره موجهٔ طوفان بلاخیز جنون و موج از سر گذشتگان طغیان دریای شور انگیز اشک لاله گون مهجوران دل دریا دریا شک حسرت بار و غریبان دور از یار و دیار ریز کالهٔ پرکاله جگر در کنار بصوبه سر کف دست بار و از دو سر افکن و شهیدان بر پای تیغ قاتل بدبان زخم بوسه زن بقاتل بی رحم از استشفاع شفاعتیان سر قبول پیچیده و خون ریز

10

کذا مصیبت و صعوبت شدید صعب گذار ... بی رهنمائی ... و صفت راه آوارگی ... قسم راه آوارگی که گذار صعب دارنده و بی رهنماست ای کسی رهنمای آن نیست و صعوبت در و بسیارست ... و دشت الخ بیچارگی یای مصدری و کاف فارسی ... ها مهمله و معنی آن بی علاجی و بی تدبیر شدن و آن مصیبت جانکاه میباشد جگر سوز جان فرسای ... صفت دشت بیچارگی ای قسم دشت بیچارگی که از آفات و مصائب بی نهایت جگر سوزنده و جان فرساینده است ... کشتی الخ چاره موجه امواجی که از هر چهار طرف آید و آن بسیار سخت باشد و اکثر کشتی ها را طوفانی مینماید و بلاخیز ... بلا پیدا کننده صفت طوفان جنون یعنی ... کسانیکه کشتی شان در چاره موجه طوفان جنون که بلا پیدا کننده است شکسته ... بر ساحل رسند یا غرق شوند ... و موج الخ موج از سر گذشته غرق شده ... و سر از حد در گذشتن ... اصطلاح از حد در گذشتن آب دریا مضاف اشک لاله گون و موصوف دشوار انگیز صفت یعنی قسم غرق شدگان دریای شور انگیز اشک خونین یعنی قسم گریه کننده گی که از کثرت گریه در دریای اشک خونین غرق شده ... شور انگیز صفت اشک هم باعتبار آنکه اشک شور آگین می باشد و هم باعتبار آنکه هنگام طغیان آب شوری پیدا میشود ... مهجوران الخ ای قسم جدا افتادگان دل زخمی دارنده ... دریا یعنی بسیار ... شک حسرت بار ... ای در حالت جدائی بر حسرت عدم حصول ... عزیزان گریه میکنند ... و غریبان الخ ... یعنی خانه ... ریز کاله یعنی ... پاره و لخت ... فائده ... یعنی ... ازیار و دیار جدا ... ریزی ... پاره ... میدانند ... مقتولان ... قسم ... که ... سر بریده ... فرق ... گفته ... فرق ... نیست

11

چو خونریز یک تخت با عالمی بر طرف افتاده و از ازل
قتل بسمل برنگردیده با آبله پایان راه دور و دراز
وصول تمنا و سر در هوایان دشت جان در بدن
گداز حصول مدعا بناتوانان قوی بازو و محتاجان
بی آرزو برحمت گناه کش که صد جهان گناه بیکدم
[illegible] و عفو خطا آمرز که هر ساعت
گرد تشویر از چهره جرم باستین عاطفت
افشانده بخشایشی که سر عصیان در آغوش
شفقت گرفته و عفوی که در دنبال جرم بپای
برق بجست و جو رفته باحسان کاران باد
احسان از دل فراموش و سینه افکاران
از حرف شکوه لب خاموش بپاس پرستان
حرمان امل و تیغ عیشان شکر حنظل

دیوانه و مجنون شوند قوله بناتوانان الخ القسم
کسانیکه در ظاهر ناتوان و در باطن قوی
بازو قوله محتاجان بی آرزو ای قسم آن
کسانیکه محتاجند و آرزو نمیدانند و حاجت
انکه محتاج را آرزو لازم است علت عالی ازین
برد و فقره مردان راه حقند که در نظر اهل
صورت ضعیف و نحیف و محتاج نظر می آیند
و در عالم معنی قوی بازو و بی آرزو اند قوله
برحمت الخ رحمت مهربانی و بخشایش گرد
صد جهان ای مقدار صد جهان یعنی بسیار
اکثر با صد و هزار و دیگر اعداد لفظ مقدار
مقدر می آید ای قسم رحمت کشنده گناه
بمقدار صد جهان گناه را در یک لمحه پاک
ساخته و وقتیکه گناه بخشیده شد
هلاک ثابت گشت و لفظ دم خالی از لطف
نیست قوله و عفو خطا آمرز الخ و قسم عفو
آمرزنده خطا که هر ساعت غبار ندامت از
چهره گناه باستین مهربانی دور کرده ای گناه
را که ندامت لازمه وست تسلی داده که نادم
مباش من ترا خواهم بخشید قوله بخشایشی الخ
ای قسم آن رحمت که سر گناه در آغوش مهربانی
گرفته ای آن رحمت عاشق گنه معشوق
است قوله و عفوی الخ با پای برق رفتن
تیز و تند رفتن و قسم آن عفو که در عقب گناه
تیز و تند برای جست و جو رفته ای آن عفو
چنان فریفته بر جرم است که خود تماشای آن
می نماید که هر جا بیابم بخشایم قوله باحسان الخ
احسان نیکی کردن و احسان کار اسم علم
کار نیکو کننده ای قسم نیکی کنند کانی که با همه
عالم نیکی میکنند و یاد آن نیکی فراموش
مینمایند قوله و سینه افکاران الخ و قسم
سینه زخمی دارند کانی که از سخن شکوه
لب خاموشند یعنی با وجود برداشتن جراحات
مصائب هیچ شکوه نمی نمایند و راضی برضای
الهی هستند قوله بپاس پرستان الخ
حرمان بی بهره کردن امل امید و داشتن
القسم کسانیکه نا امیدی را می پرستند
و امید محروم می دارند یعنی از غایت یأس
ایشان را امید نیست که گاهی امید

بجه بیکه عفو خواستگار اوست و عفوی که بهرق گناه
کنار او آبدیه پایان سر در هوا و سرکشتگان با بجه شمع
از تاب حسن خویشتن آرا جهره برافروخته و پروانه از
گرمی عشق ناپرواسوخته بگل رسا انداز مقام ناز و بلبل
سیر آهنگ ترانه نیاز بزخم بی سپر تیغ جانشکاف غیرت
و جراحت ناسوا اثر تیر جگر دوز حسرت بکریم جهان جهان
آرزو بخش خوی انفعال از جبهه افشان و جواد عالم
عالم مرده عرق خجالت از جهره جکان باستغنای
بخروار دل بر باد ده و ناز هزار من هزار بار
منت برجان نیاز نه بمقتول عرصه قتل بآرزو
شهید شده شهادت دیدار و قاتل
دست و تیغ بخون آغشته از خون بسمل
گرم افکار بخاک ساران ؛

١٢

از گرمی عشق بی پروا سوخته یعنی عاشق
است هرچند بسم ظاهر سوختگی پروانه بسبب
شمع است لیکن بموجب حقیقت ناشی آن
از ... عشق است بسبب او گردیده عشق
... شوق پروانه شوق شمع
... شده ... یعنی
... پروانه که دل ... از ...
آتش عشق سوخته شده است می شود و صفت
عشق به بی پروایی از آنکه هزاران عشاق را
برباد داده و میدهد و رحمی در خاطر نمی آید
بگل الخ ای قسم گل که اندازه رسا دارنده
مقام ناز است یعنی زیبا معشوق بسیار ...
و در بعضی نسخ بجای رسا بسیار رسا از رسیدن
واقع شده بهرصورت مطلب واحد است و بلبل
الخ سیر آهنگ کامل گویند و ترانه رباعی
که سراییدن آن بسیار فرح بخش دلهاست
ای قسم بلبل که در ترانه سرایی نیاز کامل
آهنگ است یعنی لوازم نیاز عاشقی بجای
او امیکنند بزخم الخ بی سپر ای مانع ای
قسم زخم تیغ جانشکافنده غیرت که کسی
مانع شدن نمی تواند و الحق وقتیکه غیرت
می آید کسی سد راه نمی تواند شد و جراحت
الخ ناسوا اثر اسم فاعل اثر ... ارنده
ای غیر شفا پذیر حسرت افسوس و پشیمانی
قسم زخم تیر جگر دوز حسرت که اثر ناسوا دارنده
است بکریم الخ کریم بخشنده که حاجت غیر
مقدم بر حاجت خود دارد و خلاف سخی ای
قسم کریم که بسیار آرزو بخشنده است
... بخشندگی ...
بخشیدم و جواد الخ جواد ... ای
بسیار بخشش کننده یعنی قسم جوادی که عالم
عالم مرده ... و بار عرق ...
جهره جکانده ... است که ...
جوادی نکرده ام باستغنای الخ ...
... با ...
...
... و استغنا ...
...
...

بگلساران با اعتبار و دشمن کامان دوستی شعار
بگرفتاران از بند آزادی از سهو و اندوه کاران با خاطر
ناشاد و شاد تبهیدان برخاک و خون طپیده
خونین کفن و قتیلان در خون غلطیده
کلگون پیرهن بلکو چکدلان بزرگ حوصله و پیش
قدمان و اپس از قافله بکرمیان عذر
نیوش پوزش پذیر و رحیمان زود عفو دیرگیر
که درین دور چهره مغفرت افروز بکرم
لطف بهانه طلب از سر جمله تقصیرات این
معذرت خواه درگذرند و بچشم رحمت گناه
آمرز جانب این پوزش گستر بنگرند سراسر
جرایم و معاصی این روی نیاز
بر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند

١٣

و امثال آن نبند چهارم قفل پنجم
و حیله ششم عهد و پیمان هفتم
غم و غصه هشتم عقد گره و حبس نهم
سدی که درپیش آب بندند و هم
بمعنی خیال و مقام یازدهم بمعنی
ابند دوازدهم ریسمان و طناب
سیزدهم بند ترجیع و ترکیب چهاردهم
پرهن و گردیا نزدهم طومار کاغذ
شانزدهم حیله و فن کشتی گیری هفدهم
جفت گاو زراعت هیجدهم پس که قبل
انچه غنیم اسیر کرده باشند و از غنیم انچه در
دار الحرب گیرند نوزدهم جمیع بندها
را گویند بیستم بند کارد و بند شمشیر
و بند قبا و بند تنبان بیستم تمام و لا
بست یکم طمع و توقع بست و دوم
علیبو را آزاد نام شهر که شراب آن مشهور
و بیقید و مجرد و خلاص القصه گرفتاران که
از خیال آزادی آزادند یعنی گاهی در
خیال شان نمیگذرد که ما آزاد خواهیم شد
سهو و اندوه کاران الخ القصه سهو کنندگان
با خاطر ناخوش خوشند یعنی غم را عیش میدانند
از ممارست اندوه و اندوه ایشان شادی
شده است شهیدان الخ کما مر بلکو چک الخ
ای قسم کسانیکه دل کوچک و حوصله بزرگ
دارنده اند و پیش قدمان الخ پیش قدم
کسیکه از همه مسافران پیشتر بمنزل رسند
ای قسم کسانیکه صف پیش قدمی میدارند
ای اگر خواهند پیش از کاروان بمنزل
رسند لیکن بسبب عجز و انکسار و لحاظ
دلشکنی همراهان که خاصه بزرگانست پس
قافله میمانند بکریمان الخ نوشیدن
بمعنی شنیدن و این مصدر زبان پهلوی است
و درینجا به ترکیب اسم فاعل القصه کریمانیکه
عذر نیوشنده و پوزش پذیرنده اند و رحیمان الخ
القصه رحیمانیکه زود عفو نمایند و دیر گیر
ای مواخذه کنند اند چون تمهید تا القصه
براعفهای خطایا و جرایم نولیند از تمه اقسام

و بمصقلهٔ عاطفت زنگ خجالت و انفعال عصیان

از آینهٔ دل اخلاص منش بر داشته تا مرحمت

عکس افکن آینهٔ نیاز و نیایش ست و تقصیر

محک استطلاع عیار بخشش و بخشایش صورت

عفو جرائم در ضمیر آینه نظیر حاشیه

نشینان بساط بزم حضور لامع النور

احسن جلوه گر باد العافیة بالعافیة رقعه

دوم در شتیاق و آرزوی ملاقات

بتلازم فرق آب از فرق گذشته بحر قلزم

شرر اشک وری فرق تا قدم سوخته آتش برق

شرر تاب مهجوری گل زخشم فرق زده بهار

گل فشان شهادت مشربی خار عشق در

پا رفته راه دشوار گذار مدعا طلبی فرق

زیر سیم گرفتن استطلاع طلب اطلاع کردن آنی تا زمانیکه عکس مرحمت در آینهٔ نیاز و نیایش نمی‌افتد یعنی جائیکه نیاز و عجز باشد مرحمت بظهور آید و تا زمانیکه تقصیر سنگ امتحان زر بخشش و بخشایش ست یعنی از تقصیر حال بخشش و بخشایش حالی شود پس تا نتیجهٔ مصدر گناهی گردید و مضاف آن رحمت و عفو معلوم شد که بی عکس صاحب جوهر بخشش و بخشایش گشت و در صورت عدم عفو بظهور نپیوست که در وا اثر بخشش و رحمت نیست و این هر دو امر همواره خواهد تا نیکو مطلب آنکه همواره صورت عفو گناه و ... ضمیر حاشیه نشینان بساط بزم حضور جلوه گر باد یعنی همیشه ملازمان حضور عفو جرائم این جرائم ... نموده باشند و چون رقعهٔ بالا در باب استعفای خطایا و معاصی

بود لهذا دعای اختتام بدین وجه انسب

دوم جواب رقعه دوم در فراق و آرزوی ملاقات بتلازم فرق جائیکه این رقعه در بیان شدن فراق و شرح تمنای ملاقات متلازم فرق و سر ست و تلازم در لغت لازم یکدیگر گرفتن و نام صنعتی که یک چیزی را لازم گیرند تا با خر رعایت آن مر عید [illegible] و آب از فرق الخ آب از فرق گذشتن غرق شدن شمر بفتح اول و ثانی حوض خرد و غدیر و آمر شمردن و بالکسر و ثانی ساکن نام قاتل جناب امامت مآب خامس آل عبا علیه التحیة و الثنا و قلزم بفتح قاف بلده ایست در مصر و گویند نام دریای در اینجا بمعنی الحق غرق شده در دریای اشک دوری معشوق ست ای از جدائی معشوق چندان گریسته که تا یک دریای عظیم شده و خود در آن غرق گشته چه دریای که از غرقهٔ کلانی و طولانی قلزم شمر او حوضی ست مختصر فرق الخ فرق تا قدم سر تا پا برق شرر صفت ... مهجوری گرمی جدائی معشوق التی آتش

بجز ... غرق ... در ... یعنی عاشق ... آتش تاب مهجوری ... و ... ست ...

١٥

فرق از سجده مالامال ارادت بر زمین عجز افکندگی سجده
ریز ساحت بلکه فرق تا قدم پیشانی گردیده باداى سجود
نیاز باشی پرداخته در راه باریک سخن چون شانه
بفرق بخیه مویان می آید و مو بموی احوال آشفته
دماغی و پریشان خاطری خود که مانند زلف آینه رویان
محتاج شرح نیست بحلقه بگوشان آن سر حلقه کجکلاهان
و زرین کمران وا می نماید قاصد قطره زن سبک رو
اشک را که از فرط روانی و قطره زنی بفرق دویدن آغاز
کرده میدواند تا سلام عطربار که چون نسیم عنبر
شمیم صحرا ختن مشام جان را معطر میگرداند بآن فرق
مشکبار که صد قافله مشک صد ختن نافه بر در فرقش گردیده
میرساند بفرق گشتگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت
بی آرامی که از آن بارگاه طالع برگردد فرق گردیدن

ریزی مراد صورت پیشانی گشته
و بادای سجود نیاز باشی پرداختن ای سجده
های نیاز را بجا از جد انتها نموده در
راه باریک سخن همرنگ شانه بر سر
معشوقان درآید یعنی چنانکه شانه بر سر
معشوقان در راه باریک موی آید همچنان
العاشق در راه باریک سخن می آید
یعنی سخنهای باریک میگوید و مو بموی
الخ مو بمو تمام آینه رو ... و چون آینه
دار بنده مراد محبوب ... حلقه سردار حلقه
بگوش کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمان
برداری العاشق تمام احوال آشفته
یعنی جنون و پریشان خاطری خویش که مانند
زلف محبوبان حاجت بیان ندارد ای همه
کس حال پریشان خاطری و آشفته دماغی
عاشق میدانند بغلامان آن سردار
کجکلاهان و زرین کمران یعنی معشوقان
مینماید ای در خدمت معشوق که سردار
معشوقان است حال خود عرضه میدهد
[illegible]
و قطره زن ... تیز رو ... صفت قاصد
[illegible]
ظاهر است که قطره اشک ... بسته رو
می باشد العاشق جان محو و فریفته یاد یار است
که هر قطره اشکی که از چشمش بر زمین میچکد
طرف دیار یار سر ... القاصد قطره
زن است که عاشق بنا بر عرض حال بخدمت
معشوق میدواند و قطره زدن برای اشک
خیلی مناسب ... و سلام عطربار ...
هوای ختن که وقت صبح ... فرق ...
تصدق شدن صد قافله و صد ختن ...
کثرت و العاشق سلام خوشبو ...
دشت ختن ... مشک نا ...
معطر می آید ... مشک ...
سلام مشام جان را معطر مینماید بفرق
معشوق که از بس معطر و ... است
یعنی ... صد ختنه ...
[illegible]
... فرق معشوق را سلام ... میرساند ...

روا زیبائی و دمسازی برتافته ساعتی دل بکانه
شکیب رو از آرام تافته اختیار و تسلی
نیافته حسرت آغوش از بسکه خمیازه فرمای برو
دوش گردیده فرق تا قدم عضو عضوم
برنگ برگ گل از تندباد هجران از هم پاشیده
جدائی آن فرق مشکین و موی
عنبرآگین که این دو بیت در ستایش او
واقع گردیده **قطعه** بفرقش موی
دام هوشمندان ٭ از و تا مشک فرق
اما چندان ٭ فراوان موشکافی کرد شانه
نهاده فرق نازک در میانه ٭ نی نی چه میگویم
ازو تا مشک که سیاه کم بهاست فرق‌هاست
و اورا بمشک نسبت دادن خطا که مشک

16

همآغوش شدن معشوق خیالی [illegible]
را خمیازه فرما گردیده یعنی کثرت حسرت مرا
خمیازه کش نموده که سر تا پا عضو عضوم
برگ گل موسم خزان از هم می‌ریزد از تندباد
هجران از هم پاشیده و ای ریخته شده یعنی از
شدت حسرت همآغوشی معشوق خیالی
و کاهلی در اعضا همراه یافته که هر یک عضو در
اختیار خود نمانده گویا از یکدیگر جدا شده‌اند
جدائی الخ فرق بفتح اول و سکون ثانی و
قاف میان سر [illegible] آدمی باشد و نیز [illegible] که
درمیان [illegible] مشکبار [illegible]
[illegible]
گذارند آن [illegible]
کردن و جدا نمودن مشکین عنبرآگین صفت
فرق و موی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مناسبتی ندارد [illegible]
معروف [illegible]
[illegible]
رسید [illegible]
ضیق النفس استعاره [illegible]
مبتدا [illegible] زخم نمایان چون شانه بفرق
انداخته خبر یعنی جدائی فرق مشکین و موی
عنبرآگین محبوب مانند شانه بفرق من هزار
زخم نمایان انداخته یعنی فرق مرا زخمی
ساخته و وجه فرق و مو که از کمال [illegible]
این دو بیت ملا عبدالرحمن جامی علیه
الرضوان گویا در تعریف اینها واقع شده
بیت دوم بفرقش موی الخ یعنی موی
فرق محبوب در دام خود گرفتار کنند هوشمندان
بیت ای هرچند هوشمندان عشق
موی سر محبوبان را من قبیل مرض
سودا میدانند لیکن موی فرقش چنان
دلچسپ و لطیف بود که اگر هوشمندان
میدیدند همه گرفتار می‌شدند و [illegible]
و خوشبو [illegible] تا مشک [illegible] بود

از آه خیزد و او از آهو میرست هزاران زخم نمایان چون

شانه بر فرق انداخته و بر زخم کاری به خلش خنجر مشک پر

ساخته فرق آن سر ستا مجموعه زیبائی و سرلوح نسخهٔ رعنائی

دست بدامن این سرو دلربا آویخته از دست برش خامه کرد از سر

مانده چون اشعار از مین السطور گریبان چاک کرده مانند

حرف تازه رقم خاک بر فرق ریخته تا آن شمع قامت سایه

لطف از سرم برگرفته آتش جان سوز تن که از شمع وار سرم

در گرفته بدانگونه هوا یاد آن دهان تنگ و میان باریک

شورشکده سرم پیچیده که از کثرت ضعف و ناتوانی تنم مانند موی فرقم

چون گره مو گردیده و غم جانکاه بجز در راحت بر زخم بسته و آب از چشم

گشاده که هر موی مژه دیده دریافشانم از گوهر اشک ستاره رشک یاد از موی فرق

بلکو برگرفته یاقوت لبان و از بخش ازین بیم ملال انشاط آباد خاطر باز که

ماجرا جدایی از سر آغاز میکند و زبان بکنش تنهایی نمیگشاید

نمایند رعنائی مترادف زیبائی دست

غلبه سر بر زانو نهادن غمگین شدن یعنی

فراق آن سر شروع کلام کتاب زیبائی و

سرلوح زیبا نسخهٔ رعنائی از زبانش کلید دست

بدامن این سرو دلربا یعنی عاشق دیوانه آویخته

از غلبه فراق مانند قلم که هنگام کتابت سر

بر زانو نهاده تا همچنان سر بر زانو نهاده

و مانند اشعار که از درمیان سطور گریبان

پاک زده میباشد گریبان چاک زده و چنانکه حرف

تازه نوشته را خاک بر فرق میریزند همچنان خاک

بر فرق ریخته و سر بر زانو نهادن و گریبان

چاک زدن و خاک بر فرق ریختن آثار غم و الم

است حاصل آنکه در جدایی معشوق همه

علامات رنج و مصیبت به ما عاشق آورده

تا آن شمع آه شمع قامت محبوب متوسطه

القامت یعنی از وقتیکه معشوق سایه مهربانی

بسبب عدم آن خود از سر من برداشته که جان

تیکدار است مراد از آتش غم مانند شمع و سر

روشن ... در هم بدانگونه الخ ... من که از فرط

جنون شورشکده است بدانگونه هوا یاد آن

دهان تنگ و میان باریک محبوب پیچیده که از بس

ناموس ... من مانند موی فرق چون گره مو گردیده

و این لف و نشر غیر مرتب است یعنی در یاد دهان

تنگ بسبب کثرت ضعف فرقم چون گره مو و در یاد

میان باریک بسبب کثرت ناتوانی تنم مانند موی شده

... اگر نسبت لاغری الی ... ظریف و نشر ملفوف کرده

شود نیز درست و در هر صورت و او ضعف و

ناتوانی تفسیری است غم جانکاه الخ یعنی غم جگر

جانکاه است بطور دروازه خوشی بر رخ

من بسته است مرا انجانه راحت راه نداده دیگر

ساخته که بر موی مژه دیده من که از کثرت

اشکباری دریافشانست بسبب مجتمع

گشتن گوهر اشک که در ... و ضیا ستاره

بران رشک می کند یاد از موی بگو بر گرفته یاقوت

لبان یعنی معشوقان داده و اکثر معشوقان

موی سر را برگرفته ضفیره می بندند هر

بلکش ازین الخ ... بای فارسی

... بکسره فارسی ضد ... و

... و ... وسیع

و بهمین یک شعر که بسان موی فرق سرآمد شعارست اکتفا می

نماید ۵ ز سر بگذشت بیتوآب چشم از سر گذشتم

بیتو امشب شبها که هنگام صحبت داشتن با خیال سراپا

جمال چشم نظاره دوست را بینایی شوق سراپا اضطراب

تقاضا فرمای تماشاست بیت ز فرق تا بقدم هر کجا

که می نگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

عمری بسر آمده که کحل الجواهر بینایی یعنی غبار مقدم شریف

یکسر مژگان دیده طوفان دیده را روشنایی نبخشیده

وازین چشم زخم که از فلک نا توان بین بار رسیده

یکصفاهان سرمه زیان شده چشمداشت ازان چشم چراغ

اهل نظر انست که بآیین مردمی بپردازد و برای سربلندی فرق

مردم دیده خاکی بطریق یادگار ازته پای فرقدان

فرسای بدست برید صبا روانه سازد ازین

۱۸

ز سر بگذشت بیتو چندان گریستم
که آب از سرم گذشت یعنی در طغیانی
اشک خود خود غرق گشتم پس ازین
سرگذشت دیگر مصائب قیاس کنند
بر نسیه نماند که کاتب از شرح ملال هجران
دلشکسته بتحریر نیازمندی و مستمندی و
ادای ارادت و حسن عقیدت و شوق صحبت
و رسوخ مودت که بجناب مکتوب الیه دارد
مستمندهای چیر ملال غیبت می پردازد
شبها الخ ای هنگام شبها که صحبت
با خیال معشوق که سراپا جمال ست میدارم
بینایی شوق چشم را که طالب دیدارست
خواهش تماشای سراپای معشوق میدهد
یعنی وقت شبها در عالم خیال بسبب بینایی
شوق سراپای معشوق را که در چشم تصور
می آرم هر یک کرشمه معشوق بسبب کمال
لطافت و خوبی دل را طرف خود میکشد
پس مرنا بس دیگر جا مرد عمری الخ
عمرست در زندگانی سرآمدن آخر شدن مقدم
از سفر آمدن و جای قدم کحل الجواهر قسمی
از سرمه که از جواهر سرمه هم گویند غبار
گرد برخاسته و کدورت ظهور داینجا معنی
اول است سر شد که غبار مقدم شریف
که جواهر سرمه بینایی است و روشن
نماینده بینایی ست مقدار سر مژگان انی
دیده مرا که از کثرت اشکباری طوفان
دیده است روشنایی نبخشیده یعنی از کثرت
گریه دیده من بی نور شده و غبار قدم
شریف روشنی بخش نگردیده و ازین
الخ چشم زخم بد معمول غبار مقدم شریف
یک صفاهان بسیار و سرمه صفاهانی مشهور
است بسبب عدم حاصل شدن غبار مقدم شریف
یا ... و دیده او بسیار زیان شنیده و
...

ازین که تا حال این سرگردان وادی حسرت از بهر جان نثار شد
جان بر آن رهی جانان به بر نفشاند و فرق سجده آگین وانه رو
ظاهر از سجده آن آستان بلند همان محروم مانده فرق او
تا گردن باز فرسوده ملالت منت چهره اعتقاد سر عرق
خجالت سر دار که باوجود بخت بلند در راه حق گذاری وفا
سر بازد و جان فدا سازد دولت پایدار نیکنامی در عوض گیرد
و فرق سربلندی با اوج فرقدان برافرازد قطعه آنچه دارد دست
همه کس هست ای که می ارزد زیاده سری کز قبول دست ما منت
افسوس که میکنی بجان بابت نثار میسازد سری هر جا که جلوه
گری فرق که نثار ره آن سرفراز و آن تکشته باز و دوش گردن
جائی که فدا فرق آنجا بجهان شده سزاوار از تن برو زنده گردن استغفر الله
کرده گنتی عشق قسم همت که اگر هزار سر که خدمتی ست بس محقر
مبادا نقد هر جا که تحفه الست بس مختصر بران سر باد فدا

مقتضی ... سر سجده گذاشتن بر آن
محبوب بود لهذا در خیال میدارد که اگر
باشد در راه دوستی و حق گذاری معشوق
سر بازد و جان فدا سازد فدای معشوق که هیچ
نحو عاشق از مرگ ... یافته زنده است
مگر جدا از جناب معشوق و جدا از معشوق
خلاف کمال اعتقاد و ارادت عشق است
بنابرین میگوید که اگر بخت بلند مدد نمود و با سر
وصال مشرف کرد اند باقی عمر در ره دوستی
و حق گذاری معشوق بسر برم و دولت الخ
در عوض سر باختن و جان فدا ساختن
دولت نیکنامی که پایدار و قائم است حاصل
سازد و در عوض آن فرق سربلندی به
اوج فرقدان بلند نماید ای در عشاق نیکنام
و سربلند گردد که کمال عاشق صادق بود که
در راه وفا جان باخت تمام نظم انچه دارد
الخ شرط درین مصرعه محذوف ای اگرچه
برای نثار معشوق چیزی بر کف دست
میدارد سر هست لیک نثار کردن تو انگیه
مبادا گویند که عجب بیهوده شخصی بود که
در جناب فیض معشوق سر را نثار کردم
گر قبول ... اگر سر عاشق مقبول
ای معشوق بکند یعنی تو قبول نمائی سر در راه
اندر رفت منت افکند و چیزی
بابت الخ یعنی جان خود در پای
معشوق هر جا که جلوه کنی نثار میسازد و نیز
این همه ... فرق الخ هر سر که در
راه آن سربلند ... یعنی معشوق نثار
نگشته بر دوش گردن بار است آن سر
قابل جدا کردن از دوش گردن است
و جائی الخ و هر جان که بر فرق آن جا بجها
یعنی محبوب فدا نشده لائق از تن بیرون
کردن است استغفر الله الخ استغفر الله
کلمه استبعاد مثل معاذ الله و عیاذا بالله عشق
بفتح اول و ایضا بالکسر نام گیاهی که بر سر در
که بعد خشک گردانند و بیمار شده در
محبت کسی همت در لغت قصد دل
در اصطلاح حضرات صوفیه ترک کردن

هنوز فرق خجالت از سنگ کم خدمتی در پیش باشد

و سینه از زخم ناخن غارت ~~ستم~~ ... گر

سپهر بی مهر سنگ در دست آیین جنانه سینه چاک

ازه و سر بر فرقم نهد چنین باد و ثابت قدمی نتوانم

گفت و سر موی از ان زنجیر مو نتوانم گسست اگر چون

آیینه صد پاره صد شکست در دلم افگند ترک روی

وفا نگاهداشتن نتوانم کرد و سر ناخن از ان

آیینه رو نتوانم شکست که از یار گسیختن و با غبار

در آمیختن خاک بی تمیز بر فرق دانش ریختن

است خوشا وقت سرباخته که در عرصه ستم

قاتل تیغ بر فرقش نهاده و از سیلاب

لذت شوق و بیدار زبان زینهارش

از کار افتاده ... آه

بدون آیینه صد بار شکست

در دل افگند ترک روی

وفا نگاهداشتن نتوانم

کرد ... روی کسی

نگاهداشتن عبارت

از مروت و شرم

کسی کردن و از عالم

فقره شعر و شرمندگی فرق خجالت صورت
مستحسن میگیرد اگر با شعر طور می بود و بیت
میفهمی که هنوز فرق خجالت از سنگ کم خدمتی
در پیش باشد ای هنوز از سنگ کم خدمتی
فرق خجالت در پیش باشد چون کاتبین همه
نسخ متقدمین و متاخرین قلم اصلاح جاری
داشته از هیئت اصلی تغیر و تبدیل داده
اند چه عجب که این غلطی هم از ان قبیل باشد
قد اگر سپهر آه بی مهری محبت من ناسازگار
سنگ در دست ظالم دمنقص کنند عیش
خبر باد زحمت زنجیر مو موی مثل زنجیر پیچید
وارنده مراد محبوب آسمان که بی
محبت است اگر مانند شانه سینه چاک اره
و سر بر سر من کند از مراد اینکه کمال
تکلیف و رنج دهد که ترک ثابت قدمی عیش کن
و از معشوق جدا شو هرگز ثابت قدمی
عشق ترک نخواهم کرد و از معشوق مقدار سر
موی جدا نخواهم شد و نیز صفت ثابت است
به سر من اره و سر میکند راند او تا ب میباشد
و محبت مهر بیجا معشوقان ترک نمیکنند
و اگر چون آیینه الخ و اگر آسمان که سنگدل
است مانند آیینه صد پاره ای شکسته شده صد
شکست ... کند که روی وفا نگهدار ای
ترک کن و از معشوق آیینه رو جدا شو مقدار
سر ناخن ای اندک وفا را ترک و از معشوق
جدایی نخواهم کرد و نیز صفت آیینه همین
که اگر آیینه صد پاره نمایند در هر پاره رو
را خواهد نمود و صفت آشنا با غبار اره بر سر
نهادن ... مانند آیینه صد پاره کردن سنگ
در دست ظالم ... و رعایت آسمان و مهر
و آیینه و سنگ ... و ناخن ظاهر که از یار
گسیختن الخ کاف علت ای این همه ثابت قدمی
عشق و رسوخ محبت برای این است که از معشوق
جدا شدن با غبار آمیزش کردن است ...
... نخست ... در میان ...
... از بی تمیزی ... و خوار
... دانش و بینش عشاق
... سر
... تیغ

و قرخا حال آن سر که از قدم نشناخته که در جولانگاه
سرباز می‌ماند گوی بهرزه دویده و از ضرب سیلی چوگان
بلاله زحالی بجای آن گردیده عمر در عشق غیور فرق
هر بیهوده تازی را بفتراک نه بندد و طبع نازک
پسند مودت هر خیره سری را نه پسندد پس
چون قلم فرق به تیغ شگافته و کار دلبر افتاده
باید که درین راه خطرناک قدم فرسا
فرق بجای قدم تواند گذاشت و مانند تیغ
آب از سر گذشته چهره بخون شسته شاید که درین
معرکه جانسوز جان گداز علم سربلندی تواند افراشت
هر رو رخ نونیاز جبهه سائی جناب عشق را نشاید
و سر خود سر تازه قدم به عرصه لاف گذاشته
آشتو بگاه نبرد از بی جگری شکند

۲۱

دیگر نخواهد که نوعی از نقص حسن معصوم است
میگوید که عشق صاحب غیرت است سر
هر بیهوده تازی را بفتراک خود نمی بندد
که هنگام اصابت مصیبت هر بیهوده تاز
قائم نخواهد ماند و موجب بی غیرتی عشق خواهد
شد هر و طبع الخ و طبع محبت که نازک پسند است
مشکل پسند است هر بیهوده سری را نمی پسندد
که در من باید چرا که تاب احمال اثقال بت نوا
نخواهد کرد هرگاه خیره سران بیهوده تاز را
پسند عشق و محبت نشد نا زین ره گذشته
بیان محنت کشان قابل پسند عشق و محبت
نمیباید هر چون قلم الخ فرق به تیغ شگافته
و کار دلبر افتاده شخصیکه جراحت و زخم
بسر برداشته باشد اینی با آنکه قلم فرق به
تیغ شگافته و کار دلبر افتاده است چون
شخصی که جراحت و زخم الم بر داشته باشد
که در راه محبت که خطرناک است از بسیاری خونریز
و سختی قدم فرساینده است سر بجای قدم
تواند گذاشت و قلم نیز با وصف تیغ و کارد
بر سر خود در راه دلبر میرود هر و مانند تیغ
آب از فرق گذشته شخصیکه بسیار مصیبت
غرق شدن دیده با و چهره بخون شسته
شخصیکه از خون زخم تیر چهره شسته باشد
مراد از تجربه کار و جنگ آزموده و مانند
تیغ شخصیکه تجربه کار و جنگ آزموده است
که در معرکه عشق که جگر سوز و جانگداز است
علم سربلندی تواند افراشت یعنی از همه سربلند
گردد و چون در تیغ این همه صفات موجود
نهد در معرکه علم سربلندی می افرازد مخفی نماند که
در شگافته و افتاده و گذشته و شسته بجای
[illegible]
الخ زرد رخ کنایه از شرمنده و منفعل و کنایه
از ترسنده و ترسناک هم هست نونیاز
با پای [illegible] با الف کشیده برون سر و ناز
شخص را گویند که تازه بعرصه آمده باشد
در مسالک مبتدی را نیز گویند و نفس منفعل
هم جناب بتشیع و درگاه و گرد اگرد
در سر [illegible] اصطلاح کلمه ایست [illegible]

قبول عشق را آهن ناسوری جگر از آتش محبت سوخته باید و جان

راه محنت از فرق سر کرده جان بر یار فروشد باید که اگر

صد کورهٔ آتش امتحان برافروخته شود و هزار محک تجربه در

میان آید زر غش اخلاص رستش کامل عیار و درست سکه ولی

نقصان برآید قدمی که در راه عشق گام سنج گردیده مرزاد

و فرقی که هوای محبت در وی پیچیده از تن جدا مباد چه شد تنها که هر لحظه

این فرق بر زمین نیاز ریخت غیر و زر فرق بر بساط سودگان

انجمن حضور می‌برد چه خونها بهای غیرت که هر دم از نایافت این

اقبال بیزوال میخورد سخن کوتاه بعد ازین عمر ما بر باد رنجت

داده و کوه کوه بار اندوه بسر افتاده بران سر نشسته گر

هر کس بسر التفات بدمسازی فرود آرد با عمر فرق از قدم گرا غباری

برنمارد کز تغافل بلند که فرقش بعرش میسا در صفا که

نیست و خسیس بسیار خرید از لطف عام را درکار و اهنرا و لم عسلبا نه اگر

هر کسایکه اگر صد کورهٔ آتش

امتحان برافروخته شود

و هزار محک تجربه در میان

آید زر غش اخلاص

تمام عیار اخلاص درست

سکه و ولی نقصان برآید

نقد درست ایهام

قدمی که در راه عشق گام

سنج گردیده مرزاد

۲۲

محبت بالای سر کرده دستار زر دو یا بیشتر

کشیده ای همه آلام و دردان و مصائب

زمان دیده باشد تا اگر برای آزمایش ثابت

قدمی با اخلاص و کورهٔ آتش برافروخته

در آن انداخته شود و هزار محک تجربه

در میان آید از اخلاص درست او بی کدورت

و کامل عیار و درست سکه ولی نقصان

بنماید و التحق زر رسیده را از آتش و محک

هر چند آزمایند هیچ نقصی پدید نمی آید حالیا

چون مصنف از صفت کمال عشق

گذشته اظهار مطلب بکرد پیش نظر

میداد لهذا ادعا ختم می نماید تا عبارت

انسیاق نغمه قدمی الخ گام سنج گردیدن

رفتن ای هر قدم که در راه عشق رفته مرزاد

ای همیشه تندرست و سر باد هم و فرقی

الخ و بر سر که خواهش محبت دروی پیچد

از تن جدا مباد بعد ازین دعا بر سر اظهار

حسرت و هجران و حرمان میرود چه شد تنها

الخ چه برای کثرت و معنی استفهام و بعد

نماز نقد نهاده محذوف بقرینه ای فرق

بر زمین نیاز نهاده مراد عاشق غیر و زر فرق

و منصور و حسی که نا عشق در کار شده باشد

در اینجا همین معنی خیلی مناسب فرق بر بساط

سودگان یعنی سجده سازان بساط مراد

از حاضرین بزم معشوق یعنی من عاشق بر طالع

غیر و حاضرین بزم معشوق چه شد تنها

که بیشمرم ای می برم غم و چه خونها بهای الخ

اقبال بیزوال حضور معشوق و چون

حضوری معشوق نمی یابم چه خون خالص

غیرت نمی خورم ای میخورم سخن کوتاه

الخ سخن کوتاه برای اختصار کلام بعد ازین

بعد از احوال مرقومه هجران این عمر ما بر باد رنج

داده و کوه کوه ای بسیار بار اندوه

بر فرق افتاده بسبب بر داشتن بار هجران

و لکن نمیشد یعنی عاشق می‌شود

ملال مشتمل مفارقت غیر را گفته خیال

آمد ارد که ار رنجت نا موافق سر التفات

بموافقت فرود آرد یعنی موافق گردد

و دولت وصال نصیب ما شود

اگرچه معشوق غلط انداز نظرها هر بی‌ادبی گم کرده‌اند در راه
استغنا قدم و سیاست اما ... نیاز طالب
در کنار رحمت و آغوش عاطفت تا زمطلوب جاست فرق
از فرق این محبت که بلسان فرق صاحب شبانی و شعور زند
از ننگ بیدانشی و عار تمیزی فرق تا قدم دور برین اعتقاد
که هرگاه آمیزش حسن و عشق بکمال رسید در میان جان و
جانان فرق نتوانگرید اگر زیاده برین بساط سجده بر آنجناب
ما گستردن بار تصدیع و صداع نمی‌بیند اشت کاروان
کاروان متاع گرانبهای سجده در دکان سراسر سود فرق نیاز
آن جناب موجود و مهیا داشت و اگر از شکست رنگ بر جبهه
ادب نمی‌اندیشید دریا دریا گوهر سخن بر فرق سر بر زمین نهاد
آستان آسمان مکان مهیا شد و پیوسته سایه بلند بر فرق
ارادت کیشان و فدویت اندیشان مبسوط باد

۲۳

و ذیل این عبارت اینکه هر فرقه الخ فرق بکسر
اول و ثانی ساکن گروه و فرق بکسر اول
و فتح ثانی جمع آن صاحب پیشانی صاحب
و شوکت و صاحب دانش یعنی گروهی از گروه
های عشاق که صاحب شوکت و شعور زند
و بی‌تمیز و بیدانش نیستند برین اعتقاد ند
که هنگام بکمال رسیدن آمیزش حسن
و عشق جان و جانان یکی می‌شوند و فرق
هیچگونه نمی‌باشد یعنی از کمال اتصال حسن
عشق و عشق حسن میشود چنانکه جامی راست
بیت بصدق آنکس که زد در عاشقی گام
بمعشوقی برآمد آخرش نام
که هرگاه حالی کمال اتصال محبت بدین منوال
باشد از تغافل و لطف عام معشوق
رنجیدن گویا از خود رنجیدن است و چون
مصلح این رقعه را باختتام رسانید
اراده تحریر رقعه دیگر در خواستگاری
عشق و حسن که ازان خوبتر صورت تکمیر
دیگر صورت نمی‌بیند لهذا مضمون مرقومه
الوصف باقتضای سیاق کلام بسیار راست
نمود اگر زیاده الخ السجده ... سر بر زمین
نهادن ... و نیاز کردن رفعت
بالکسر بلندی می‌بلند قدر شدن تصدیع
درد سر دادن صداع درد سر یعنی
عاشق بساط سجده یعنی نیاز بجناب رفیع
معشوق گستر یعنی نیازمندی و مستمندی
خود نوشت اگر زیاده ازین نوشتن موجب
درد سر معشوق نمی‌پنداشت بسیار متاع
گران قیمت نیاز در دکان سر خانه آنکه سراسر
سود است موجود و مهیا میداشت یعنی
نظر بر تصدیع معشوق حالات نیازمندی
خود که فراوانست زیاده ننوشت و باین
قدر اکتفا کردم و اگر از شکست الخ جای که
صیغه ماضی مضاف یا مضاف الیه واقع
شود معنی مصدر پیدا کند عرفی راست ع
بست و گشاد در فردوس حریم حرم را
جلال اسیر بر جا غمت رواج دهد گوهر
شکست بر سنگ خاره رشک برند آبگینه ها
و اگر عاشق اندیشه شکستن رنگ بر جبهه

رقعهٔ سیوم هنگامه ازدواج حسن و عشق با آتش تاب و
شعله آوراک گرم گردیدن و بد مسازی مصقل
قلم آئینهٔ خیال بر روی دیدن زیبا عروس دولت
را که از روی نخجست نامرد عیش سکالیست مشاطه بخت
کارساز چهره بگلگونهٔ نشاط می طرازد و رعنا نگار اقبال
را که از بد و روز از آغاز استکار فرخ فالی ست از
آرایشگر طالع مدعا بر از حنای خون او بار دست
نگارین میسازد تازه بهار امید بگلشن گلشن بخندید و قد
کشیده نهال امل چمن چمن بار می بندد و بخت بلند ناصیهٔ
اعتبار می افروزد و فلک برای دفع گزند از اختر
سپند در مجمر میسوزد و چشم بد دور از شاهی تاج و سریر
عشق که مخزن چشمش سیم روان اشک بی پایان دارد
و خزینهٔ سینه اش درم از زخم ناخن سکه زده داغ

یعنی آن زن حقیقه خویشتن را خود معشوق
نگار معشوق و نوعی از آرایش حنا بندی
اقبال بر آوردن دولت آوردن بار داشتن
دولت مد و تکبر اول بمعنی غازه و ابتدا
نو بستگار منسوب و نامرد آنی معشوق
خوبصورت اقبال را که از آغاز آن بسیار
فالی منسوب است طالع مدعا بر از آراسته
شده و خون او بار نموده در دست آن
نگارینهای حنا بندد تا نگارین شود و فرخ
فالی هم عقد کرد و غرض که وقت ترقی دولت
و اقبال است و از ترقی دولت و اقبال
عیش و فرخ فالی در جهان آشکار شد
تازه بهار الخ گلشن گلشن بسیار تر
فائده معنی کثرت میدهد مانند چمن چمن الخ
یعنی امید که حکم تازه بهار دارد و بسبب
حصول بسیار شگفته و خندان است
الخ ای درخت نو رسته امید باعث بر آمدن
فراوان ثمری بندد بخت ناصیه اعتبار می
افروزد الخ بخت یعنی شان و شوکت ستاره
طالع و بخت بلند ستاره طالع که
یعنی بخت بلند ... اظهار می نماید
و پیشانی اعتبار خویش می افروزد
...
... فلک برای دفع گزند
الخ آنچنان وقت سعید و هنگام حمیدست
که آسمان که بصورت مجمرست اختران
سپند قرار داده و سپند سوزی می نماید
که مبادا چشم زخمی آنرا رسد و حال آنکه
آسمان دشمن عیش و نشاط است
مگر اینوقت آنچنان فرخنده و همایون است
که فلک خود سپند سوزی می نماید و
این کمال مبالغه سعادت است و چشم
بد دور از چشم بد دور کلمه دعائیه و
لفظ باد محذوف سیم روان سیم رایج
الوقت و اشک به غبار روانی سیم
روان قرار داده یعنی آنشاه عشق
که بی تاج و سریر است و حال آنکه
تاج و سریر از دست چشمه ...
...

از آنجا که از دیر باز می خواست که از هواداری
اقبال چهرهٔ شگفته بلبل وار با کل
رنگین لقا صحبت حسن نازک مزاج
طرح رنگ رنگین اختلاط ساز
کند و به پشت گرمی طالع رخسار
برافروخته پروانه گرداب تابانه
بر گرد سر گردیدن شمع خورشید ضیای
جمال آغاز درین هنگام عشرت
انجام که بهار حسن کل افشان
گشته و جهان بکام دل بلبلان
حسن را در سر خیال بلوغ
گری افتاده و عشق را
[illegible] آشوب گستری

[illegible]

۲۵

جمال شاهد حسن
قربان شدن آغاز
نمایم و درین هنگام
عشرت انجام که
بهار حسن کل
افشان گشته و جهان
بکام دل بلبلان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طالع چنانکه پروانه رخسار برافروخته
ای بکمال شوق و رغبت قربان شمع
می گرد و من هم بر گرد سر شمع جمال یعنی
حسن که نور آفتاب دارنده ست گردیدن
آغاز کنم ای تصدق شوم و حال رخساره
برافروخته بر قیاس چهره شگفته هم
درین هنگام الخ درین وقت ای وقت
تحریر مکتوب که عشرت انجام ست و
بهار حسن کل افشان گشته یعنی حسن بهار
جوانی رسیده از ناز و ادا کل افشانی میکند
و جهان الخ اکتفا باروی مراد از بلبلان
عشاق چون حسن به ترقی شباب آمد
جهان بمقصد دل عاشقان گشت که هر قدر
کل افشانی ناز و ادا خواهند دید فریفته خواهند
گردید بر ارباب طبع مستقیم و ذهن سلیم
واضح باد که در بعض نسخ فقره اول باین
طور منظور آمده که بهار حسن کل کل افشان گشته
درین صورت باین نوع معنی توان گفت
که درین ایام کتابت که بهار حسن کل [illegible]
کل افشانست یعنی ایام گشتن فصل
بهارست و زمانه بر مقصد دل عندلیبان
~~ای عندلیبان [illegible] هستند~~
که ایام بهار آید و کل شگفته آید و همچنان
زمانه موافق زمانه مقصد دل ایشان بر
آورد و ایام بهار برای عروسی بسیار
مبارک و همایون میباشد و حسن الخ
حسن را بمشاهده آغاز شباب و عنفوان
جوانی خود در سر خیال افتاده که من جلوه
نمایم تا موجب شهرت من گردد و نیز جلوه گری
و نمود کمالی حسن داری خلقی ست چنانچه
[illegible] جامی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و در اول این جمل حسن الهی پیدا شد یعنی
ابتدای جمال حسن الهی جلوه گری و خود نمائی
[illegible] حقیقت قدسی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بسلسله‌جنبانی شوقِ تحریر خاو تحریک آرزومندی نوبه

آزمار رسال الانظر تیزی و چشم بینا اگر فیض نظر

نور الانوار یافته و تیک چشم زدن گرد گیتی تافته

به پیغام گذاری خواستگاری شاهد دلخواه

خاطرپسند حسن برگماشت و آزین نوازش پایه

شکوهش بلند گردانیده علم سربلندی برافراشت

دیدهٔ جهاندیده بامتثال فرمان انگشت مژه

بر دیده نهاده با پای نگاه از خانهٔ چشم برآمده بهر

کوچه دیار دلفریب سحرکار و شهر تمام

زیب نیرنگ باز صورت درآمده نگاه دو [illegible]

بلندشهرستان دیدار ساخت و در صورت تعمق نظر

پرداخت برای صورت گرفتن نقش مدعا بهر صورت

بغور کار بغور سر صورت رسید و آخر کار

۲۶

آن وقت بسیار زور مینماید و سر آن تحریر

بر نمی‌خیزد قاصد نظر را به پیغام گذاری

نسبت معشوق حسن که دلپسند خاطر خواه

است برگماشت چه قاصد که چنان والا

نظر است که فیض نظر الهی یافته و چه قاصد

چنان تیزرو است که گرد عالم در چشمک

زدن شتافته والحق چنانکه ذات بحت الهی

غیر محسوس است همچنان قاصد نظر نیز غیر محسوس

است و از مشرق به مغرب در چشمک زدن

میرود و می‌آید و از ین نوازش الخ نواز

حاصل بالمصدر نواختن ای عشق پایه شکوه

قاصد بسبب سرفراز کردن به پیغام گذاری

بلند گردانید و علم سربلندی او برافراشت

یعنی قاصد را از حصول رتبهٔ پیغام گذاری

شکوه و سربلندی حاصل شد و دیدهٔ جهاندیده

یعنی جهاندیده از مودهٔ سرد و گرم و سرد زمانه

کشیده امتثال بجای آوردن فرمان انگشت

بر دیده و بر چشم نهادن اصطلاح قبول

کردن نیرنگ که معرب آن نیرنج است حیله

و سحر و افسون و طلسم و آنچه مرتبه اهل

نقاشان بانگشت بر زغال کنند و در

اصطلاح [illegible] سحر

و طلسم عجائبات می‌باشد صورت نقش

ظاهر و شکل و نام طلسم لهذا قائل صورت

را شهر قرار داد و در اصطلاح بمعنی

نوع و طرز نیز آمده شهر نشانه و شترمرغ

در جای خایه نهادن شترمرغ ای رسول

دیده که از مودهٔ کار و نیک و بد روزگار

دیده بود برای طاعت حکم شاه عشق مژگان

که بجای انگشت او بود بر دیده نهاده ای

اجابت کرده با قدم نگاه برای تقریر

خواستگاری از خانهٔ چشم یعنی حدقه

دیده برآمده در هر کوچه دیار و شهر صورت

کوچه دیار و شهر صورت که تمام آرایش

اخترکار نظر بجمیع صور صورت سیف را با
معنی حسن برگزید از کمال شعبده پرور و الا
نظر بی خویش گرد بهر چند ساده بکار حسن
از نگاه چشم دانست که باعث آمدنش چیست
لیکن بر در تجاهل زده بی تجویز شکوه
و تمکین پرسید که ای پریشان نظر چرا
آمده و فرستنده ات کیست زبان که گذارنده
مقاصد بیانیست از کار افتاده و بچشم
سخن گو که او اکننده مطالب وجدانی
[illegible] نوبت گفتار نکته هاسے کرطی
لسان داشت با هم آشنا شدند
و در یک طرفة العین صد نکته سرستیز
[illegible] بهزار حسن ادا ادا

که در چنین صورت صورت حسن گر
برگزید و فرقی پدید نیامد [illegible]
الخ ساده نادان و بی اندیشه و مغفل و
بیطرار هم ساده گویند پرکار بضم
اول و فتح کاف عربی کامل و فریبنده
و بفتح اول یا و کاف فارسی بروزن
سردار نام افزاریست که معماران و
نقاشان بدان دایره کشند و معرب
آن فرجاریست و اشیای عالم و جمعیت
و اسباب و سامان و چیز و طوق را
نیز گویند در صورت ساده و پرکار یک
لفظ مرکب توان خواند معنی شخصی
که سامان ساده دارد ای ساده بود [illegible]
یعنی هر چند حسن که در ظاهر نادان [illegible]
ساده [illegible] و در باطن [illegible]
[illegible]
از دیدن نگاه چشم [illegible]
تامل بود کیفیت حال و دریافت [illegible]
آمده ای برای خواستگاری من [illegible]
را بایستی می بیند لیکن الخ تجاهل [illegible]
دانسته نادانستگی نمودن تجویز اجازت
دادن ای [illegible] حسن را شکوه و تمکین اجازت
نمیداد که [illegible] پرسد که [illegible] تجویز
آنها از قاصد پرسید که ای پریشان نظر
تو چرا آمده و فرستنده تو کیست که با خود
می بینی از اینجا سادگی و پرکاری حسن
فهمید که با وصف ادراک حال باز از قاصد
استفسار حال کرد ای در صورت ساده
نظر آمد و در باطن کسی نمیدانست که
اینچنین عاقل و زیرک است الخ زبان الخ ای
قاصد را با استماع سخن حسن زبان ظاهر
[illegible] و مقاصد بیانی ادا میشوند به سبب
هیبت و شکوه حسن و یا خوف افشای راز
انکار انعقاد [illegible] بکار کردید و هیچ گفتن
نتوانست در چشم الخ اکتفی [illegible] بچشم
سخن گو چشم اشاره ساز که باشارت چشم
هم اکثر مطالب بجا ادراک میرسند [illegible]
[illegible]
[illegible]

به پیرنگی شوقِ نهانی ورشتهٔ گرمی نیازِ پنهانی

شمعِ آشنائی روشنائی یافت وظلمتِ بیگانگی

رختِ کدورت بسته ازان بزمِ صفا آگین

یکسو شتافت حسنِ مراد در لباسِ ایما

خواسته و بزیورِ راد آراسته چشمِ ژ الجنبشِ مژگان

جواب به پیرایهٔ قبول بیراسته نهفته از نهفتن و

نهان از نگفتن گوشِ بشارت نیوشِ نگاهشر

کفت داد ای مدعا زبانِ غمزه را به نیرنگسازی

برکشاد وباشارهٔ گوشهٔ ابرو صدجهانِ سحر

پرداز را سامان داد فرستاده پس از ترطیب دماغ

عنبر نکهتِ رضا و تسکین چشمِ ژ لقوش دل آدیز

نگاهِ این مدعا بالبی از مژدهٔ مواصلت سرشار

دیاد لی شاهد کام درکنار مراجعت نمود و

۲۸

صفا بود بست یعنی کوچ کرد ای سبب

روشن شدن شمع قرابت وصداقت تاریکی

بیگانگی ازان بزم محبت که سراپا صفا بود

رفع شد و پر ظاهر ست که هنگام در میان

آمدن صفائی یگانگی کدورت بیگانگی

باقی نمی ماند و حسن مراد الخ در بعض نسخ

صحیح لفظ جواب واقع نگشته والحق اگر

بامعان نظر دیده شود از جنبش مژگان

خود معنی جواب حاصل میگردد و مراد

ایما خواسته و بزیور داد آراسته صفت حسن

یعنی شاهد حسن که مراد خویش که خواستگاری

باشد بر مز وا شارت و داد ایمای معشوق

آراسته بود آئی در رمز وادا هیچ خواست

که مطلبش بر آید آن حسن چشم را بجنبش

مژگان یعنی اشارت به پیرایه قبول آراسته

یعنی بجنبش مژگان چشم اشارت قبول

عروسی نمود ازسخنانیکه قابل نهفتن و

نگفتن بود در گوش بشارت نیوشش

قاصد چشم نهفته و پنهان گفت و چون

قاصد چشم بود لهذا گوش او از نگاه

قرار داد و در بیان مدعا که بحرکات چشم بود

زبان غمزه را به نیرنگ سازی گشاد ای مدعا

مطلب ...

یعنی عجائبات نمود و آگر در آراسته و خواسته

وپیراسته های مسوصوله گفته شود حسن

مضاف طرف مراد باید ساخت و بانیطور

توانگفت ... حسن مراد خود ...

لباس ایما خواسته و بزیور داد آراسته چشم

بجنبش مژگان به پیرایه اجابت پیراسته

... قبول نموده کلمانیکه قابل

... نهفتن از غیر بود در گوش قاصد

گفت تا بمعشوق رساند و در بیان مدعا

بزبان غمزه یعنی بحرکت چشم او عجائبات

نمود و از مدعا و این قضایا ...

... ... حسن او ...

... ...

گفت بعد ازان مدعای عروسی بزبان

غمزه آورد و باشاره الخ مترادف ...

... فرستاد و الخ فرستاده قاصد ...

و دروازهٔ نشاط حصول مقصود بر روی عشق منتظر
چشم از راه و گوش بر آواز کشود عشق از بیم افسون که از
راه گوش دمید دیدهٔ جمال خود نماند و آستین بر صبر
شکیبائی افشانده از دست بیطاقتی دست بدامنش آویخت
که آرام از دلش چون قرار خمار آلودگان بهوای بادهٔ
وصال یوسف جمال دلباخته و از کمال بیتابی شوق
دیدار و نهایت انتظار وصال بوی پیراهن نشناخته
گریخت ترانهٔ شوقش رسا انداز و آهنگ مقام
بیتابی گردید و دست امیدش هوادار هزار رنگ
گل چیدن نگین گلشن کامیابی نبض اضطراب جهیدن
آغاز کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه
گریبانها نیز بالا رفت و چه چاکها از جیب
تا بدامان زود تر از زود بآرایش لباس کوشید

۲۹

خود متغیر شده صبر و شکیب را ترک گفته از
سبب کمال بیطاقتی دست بدامن قاصد آویخت
آینده بیان علت دست در دامن زدن است
هر که آرام الخ کاف تعلیلیه خمار آلودگان
موصوف و بهوای بادهٔ وصال یوسف
جمال دلباخته صفت اوست یعنی آنانکه چنان مخمور
که در محبت شراب وصال یوسف حسن
دل باخته اند یعنی بسبب بدست نیامدن
شراب وصال حسن آن مخموران یعنی عشاق
را دل و اختیار نمانده است و از کمال
بیتابی شوق دیدار و نهایت انتظار وصال
بوی پیراهن نشناخته عطف بر فقره
بهوای بادهٔ وصال یعنی و آن مخموران
چنانند که از بسیاری اضطراب شوق دیدار
و نهایت انتظار وصال معشوق بوی
پیراهن محبوب التفات نکنند و نخواهند
که جمال با کمال او بینند و این تلمیح بقصهٔ حضرت
یعقوب علی نبینا علیه التحیة و الثناست که
برادران بشیر را صاحب بوی پیراهن یوسف التفات
نکرده عازم جازم ملاقات شده مطلب
اینکه آمدن و رسیدن مژدهٔ حیات بخش آن چنانکه قرار از
خمار آلودگان بصفات مذکوره موصوف میگریزد
همچنان قرار از دل عشق گریخت برین بنا
دست بدامن قاصد آویخت تا زود تر از زود تر
وصال هم مشرف نماید ترانه الخ ترانه
شوق عشق انداز رسا دارنده و آهنگ
کامل ارزنده مقام بیتابی گردید یعنی شوق
عشق در بیتابی بسیار شد که بمنزل مقصود
فائز شوم و دست الخ الکفی بالا و لی
و دست امید عشق و سزاوار هزار نوع
گل چیدن ز گلشن کامیابی ای حصول مقصد
وصال محبوب گردید یعنی عشق را امیدی
بهم رسید که از گلشن وصال از بوس
و کنار گل مقصود خواهم چید و نبض الخ نبض
اضطراب عشق در حرکت آمد و چشم الخ
الکفی بالا و چشم شوق عشق پریدن
دست کرد و کثرت اضطراب و چشم
شگون ملاقات است و چه گریبانها الخ
چه برای کثرت و معنی استفهام ای در کثرت

و جامهٔ کاغذ بر سر کاری جنون سر انجام یافته داغ بر سر
کشیده کمر مبارزت بکمر جان بست و بنان پنجهٔ مژگان را
از خون جگر رنگین ساخت که حنای نظر بازان بدین رنگ
شاید و موی ژولیده را از سر فرو هشت که سهره
آشفته حالان بدینگونه درخور نماید و پرا پامال کرد که تختهٔ
اینست و داغ را بر سر جا داده که افسر چنین به ترتیب
آتشبازی پرداخت و از مژهٔ خون آلود کلید وار آه شعله خیز
آسمانی ساخت اشک ستاره ریزش بجای ستاره
افشان بود و چهرهٔ اصفر ش چون مهتابی برافروخته
درخشان دست بسر انجام چراغان بر آورد و بخیال سیمین
خیال هزاران شمع آرزو روشن کرد آنگاه همعنان جهان
جهان آشوب زالی در هر کاب آسمان آسمان آشفته زالی
سمند تیز گام آرزومندی سوار شده برکمند عالی

۳۰

که ... التقاع آنرا می خواند
درمیان جانبازی الخ کنفی بالا دلی و
صعیفش مترادف اول قدبنان الخ بنان
بضم اول بمعنی انگشتان نظرباز عاشق
ای عشق سر پنجهٔ مژگان که خون جگر مجتمع
شده بود آن را بجای حنای عروسی
در انگشتان پنجهٔ مژگان بست که حنای
عروسی عاشق همین رنگ پیدا می نماید
تا هر یک بشناسد که این عاشق ست
و موی الخ ژولیده پریشان و آشفته
سهره بکسر سین مهمله نقطه سندی و آن
تارهای زر و نقره و نیز از گلها می باشد
در شب عروسی بر سر نوشاه بسته بر
چهره سر در می اندازند که آنرا سهره گویند
در ... ولایت و زمانهٔ قدیم
بود ... شان ...
... چشمان ... اشک
مسلسل پاک ساخت ای عشق موی
پریشان سر خود را فرو هشت که ما از آشفته
حالان سهره ما همین نوع لایق ست
بود الخ ... یعنی عشق حرص
و از ... ... بامال کرد که پا
... شاهی ... عروس ... همین ست
و داغ الخ و داغ ... عشق بر سر
جا داد ... پیدا کرد که کلاه ... چنین ست
که عاشق ... ترتیب الخ ... آتش ...
مرتب ... آتشبازی مشغول گردید
که اینهم از لوازم عروسی ست و از
... ... هر دو ... از آتشبازی
عشق از مژه خون آلود خود که ... ...
خون ... می شد ... و از آه آتشین
که شعله ... بود ... و ...
... خون ... اشک ... ستاره ...
و مشابهت ... که همواره ... ...
آسمانی خالی از لطف نیست ... اشک ستاره
الخ ستاره افشان نیز قسمی از آتشبازی
اشک چشم عشق که برنگ ستاره ... و ...
... ... ستاره افشان بود
و چهره ... الخ ... بالا و مهتابی

۳۱

برید عاشی دل و تمنای خاطر کامکار تمام راه از غبار شک
بستشاهه بگوهر گرفت و از انعکاس رخسار زر زر فرو افشان
زر چون آن بر داشت راه بسکام فرو داشت زر
عشق جان در آستین تحفه محبت با سستان جانان کشید
چون این خبر فرحت اثر گوش زد حسن گردید باز دیاد نشاط
پیرهن به پیرهن بر خویش بالیده بال از وفور انبساط در پیرهن
نگنجید تا سینکه دل میخواست به تقطیع پرداخت
و سراپای خود بر بهم آراست با کمال
حیا پرور در حجله آرایش نشست و از
عرقها شرم گرد رو پرده مروارید بر چهره
بست و در چشم خوش نگاه سرمه ناز بر کشید
کشید که دلها از تیغ سیه تاب ابتنک سرمه
کشیده غمزه اش در بیم گردید

سو عشق درینکه بعد جان یعنی
... عروس بسم ... معشوق
... بخت خود را بر سته
کشید ... دل برآستانه معشوق تیز
... رسم مهمانداران خود
ادا نماید ... چون از خبر ... سر ... خبر
اثر زده آمدن شاه عشق شاهد حسن
باز دیاد نشاط الخ از زیاده افزودن پیرهن
پیرهن بسیار همرنگ جان جهان ... حرف
تضریب ... از شنیدن آن خبر شاهد حسن
را افزونی خوشی شد که بسیار بر خود بالید
حاصل ... اظهار کثرت خوشی از بهر ترقی
می نماید به بر خویش بالید غلط گفتم ... که اینجا
از زیادتی انبساط فربه و تنومند شد که در پیرهن
نگنجید و آن ان سبب ... دادن خوشی و مسرت
اکثر فربه و تنومند می شوم تا آنکه الخ تقطیع
در لغت پاره کردن و ... گفتن گذا از
... ارکان جدا ساختن و در اصطلاح
پیراسته کردن ای بنوعی که دل شاهد حسن
میخواست که خود را مقطع و پیراسته نمایم همان
نوع به تقطیع خود را پیراسته و سراپای
خود الخ و سراپای خود را شاهد حسن بزیور
پوشیده آراسته ساخت این بیان آرایش
بطریق اجمال کرده تفصیل میفرماید با کمال
حیا پروری الخ شاهد حسن در حجله آرایش
بکمال حیا و شرم نشست تا خود را مقطع
نماید و عروسان در گوشه تنهائی الخ
... از عرق الخ گرد رو بکاف فارسی
بالکسر نام آرایش که زنان گرد رخ جهت
زینت می بندند کما قال الشاعر ع گلشن
حسن ... آب گهر ... گرد رو چاه
زنخدان ترا گرداب ... در اطراف
رو و عرق شرم که گرد رخسار شاهد حسن
برآمد از بجای گرد رو بر چهره بست
و در نسخه عامه بدینطور دیده شد و از
عرق شرم گرد رو پرده مروارید بر چهره
بست هرچند معنیش می شود که از عرق
شرم که گرد رخ برآمد حسین پرده مروارید
بر چهره بست و پرده مروارید ... ...

خون نهفته پامال کرده محبت از پای نازک جان فرسایی

گل کرده که حنائیش بدین رنگ بپا بود و آز

پنهان کشیده شوق چهره آتش برآرکش گل بار آورد

که کلگونه اش بدینگونه شایسته نمود دست نازنین را برنگی

نگار بست که صحرا صحرا خار حسرت در دل گل شکست آز

رشک پاره لعل که در حلقه زرین گوشش جا گزیده بجهان

دل گرفتار حلقه تمنا سرپا خون کرده آز زیبائی بدر مجوف

خلخالش چشم خورشید حیران مانده و از حسرت گوشواره

گوهرینش چرخ یک فلک پروین از دیده افشانده از

غیرت انگشترین او که رنگ نگینش آبروی خورشید برده لعل

درخون رنگارنگ شفق غوطه خورده نی نی چه میگویم زیب

خداداد از بند زیور آزادش زیور را آرایش بلی

اندازه داد و بزرگ ده هزاران هر هفت نهاد

که از باده کشیدن سرخی بر چهره پدید می آید
که کلگونه چهره حسن بهمین رنگ شایسته می
نمود و دست نازک الخ نگار بمعنی صنم و نقش
نقش کنند و قسمی از حنا که محبوبان بر دست
قطره وار بندند و درینجا همین مطلب ای شاهد
حسن بر دست نازنین خود حنا را برنگی بست
که بملاحظه سرخی آن گل که بسیار رنگین است
فراوان خار حسرت در دل شکست
اینچنین رنگین نیستم از رشک الخ حلقه
زرین قسمی از زیور که در ان یاره نصب
و با گوهر آویخته در گوش میکنند ای از
رشک یاره لعلی که در حلقه زرین حسن
بگوش خود پوشیده تو بسیار دل که
گرفتار حلقه خواهش وصال حسن بود
خون آلود گشتند که یاره لعل بگوشش
رسیده و ما نرسیدیم از زیبائی
الخ بدر باره کامل چهار ده سبب بدر
جوف بدر که از میان تهی است و خلخال
زیور مجوف بدان سبب قرار داده که گرد
حلقه بود و در میان خالی ای حسن
خلخالی که پوشیده و آن خلخال بدر مجوف
داشت زیبائی تو که خورشید تماشا
اش حیران گردید بدر کامل
میدارم لیکن زیبائی این بدر مجوف
و از حسرت الخ گوشواره نام زیوری که در
گوش می بندند حسن گوشواره گوهرین
که در گوش بست حسرت آن آسمان
یک فلک یعنی فراوان پروین اشک مسلسل
از چشم فشاند یعنی گریست که من هر چند گوهر
مهر و ماه میدارم لیکن بان گوشواره گوهرین
نمیرسد و دیگر رعایات ظاهر از غیرت الخ
حسن انگشتری در دست نگین
که خورشید را با آنکه صائغ الجواهر است
که آن خورشید گاهی اینچنین جوهری را نیافت
از غیرت آن انگشتری یعنی از
ندامت درخون رنگ شفق
اینچنین من حال
همت گل
و قید ای که شاهد حسن

[illegible]

بهر صفت نهاده گوهر را آبروی تازه بخشید و لعل لب را نظاره سرخروی

بیچیده کشید از لباس رنگینش گل چمن بچمن رنگ تشویر

اندوخت و آغوان بکاروان کاروان آتش حسرت سوخت

چون حمایل گلشن را بنظر آورد عروس عشوه گر حمایل مجره

در بر فلک را گلشن گلشن خجالت گل کرد بخت سفید آینه دار

پیکر بهار نگارش شد و آرایش جاوید مشاطه رخسار صد چمن گل

درکنارش هرگاه بهار گل افشان بپای خود مشاهده نمود

نهال قیامت خیز قامت را با بیاری چشمه آینه هزار گلشن گل عشوه

بار آورد چون خساره تجلی قرینش بپرتو انداخت آینه از فرط گرمی

او چون آب منجمد از تاب آفتاب گداخت و وقتیکه چهره از نشاط

وصال برافروخته را در دیدبان صبح از جیب آینه آفتاب درخشان

ومهرتابان سرکشید از عکس رخساره رنگین او سمن گل وکنار کردید و بلور

جام از باده گلگون سرشار از خیال چهره از حیا عرق کرده اسر

جام الخ از زیب [illegible] بلوران [illegible] از عکس [illegible] ومهرتابان سرکشید

[illegible] آینه از فرط گرمی او همچنانکه آب منجمد از تاب خورشید گداخت وقتیکه چهره از نشاط وصل برافروخته را در دیدبان صبح از جیب آینه آفتاب درخشان و مهرتابان سرکشید

بسوخت یعنی بچنین رنگین نسیم و آتش باکاروان خیلی مناسب است قوله چون حمایل گلشن را بنظر آورد آه حمایل مجره در صفت عروس فلک است ای عروس فلک که حمایل کهکشان در بر دارد و عشوه ها مینما باعتبار چشمک زنی کواکب می از شنیدن شاهد حسن حمایل گل را چندان افتخار دست داد که عروس فلک عشوه گر حمایل کهکشان در بر دارد هرگاه آنرا دید بسیار خجل شد که این چنین حمایل در بر من نیست قوله بخت سفید الخ بخت سفید بخت نیک و سعید خلاف بخت سیاه معمول است که در حین آرایش آینه پیش رو گذاشته آرایش مینمایند بعد از آن در آینه صورت خود را بهر نوع می بینند تا اگر کدام نقص در آرایش مانده باشد آن را باز نمایند هرگاه شاهد حسن از آرایش فراغت یافت بخت نیک پیکر بهار نگار حسن را آینه داری کرد تا صورت خود را معاینه نماید قوله و آرایش جاوید [illegible] ای آرایش جاوید یعنی آرایشی که گاهی زوال نیابد مشاطه ای آرایش گر رخسار حسن گردید قوله که از زینت آب و رنگ صد چمن گل در کنار آن رخسار بود شد یعنی آرایش همیشگی رخساره [illegible] قوله هرگاه بهار الخ هرگاه شاهد حسن بهار زیبایی خود را که گل افشانند بود در آینه مشاهده کرد نهال قامت حسن که قیامت پیدا کنند بود با مدد چشمه آینه هزار گلشن یعنی بسیار گل عشوه ثمر آورد ای صورت آراسته خود را در آینه دید و بسیار عشوه نمود هر چند مضمون آینه بینی در فقره اول تمام می شد حاجت دیگر بعد از آن نداشته لیکن بنا بر زور طبع و خیالات شاعرانه دیگر مضامین هم می بندد که اکثر اساتذه در بعض مقام بسته اند قوله چون خساره تجلی الخ چون خساره حسن که از نور مانند تجلی بود در آینه سایه انداخت یعنی در آینه عکس خساره حسن افتاد آینه از زیادتی گرمی خساره آتش باشد آب بسته که مراد از برف و یخ است و از حرارت خورشید میگدازد

[illegible]

آسمان پیر را اختر تابنده گشت و دریا الامال گوهر

در ساعت همایون فرخنده شگون سعادت توام

دولت همدم که خورشید انور سرگرم تماشایش بود

و سعد اکبر منتظر مقدم جهان آرایش در انجمن اتحاد

آن دو تابنده اختر را شرف اتصال بخشیدند و

دو گوهر ارزنده را در سلک ازدواج کشیدند گلشن

نشاط تازه شد و ساز انبساط بلند آوازه عشق والا

همت از جان شیرین شکر ریز گردیده و از شور

تهیدستی مانند شکر از آب امیخته گداخت نقد بینش دل

را رونما داد و از انفعال تنک مایگی بسان آیینه صیقل

کشیده رو ساخت و چون چشم بدید از نظر فریبش شاد دیدار

افتاد آنچه افتاد جان بجانان پیوست و تن از زلال تنهایی

وارست رقعه چهارم در تهنیت عید قربان

۳۴

کو کو آسمان از اختر روشن ابر گشت
آسمان تشبیه آیینه و کواکب مثال قطرات
عرق و دریا الخ الکنفی ثالو و ارزنده قیمتی
بینش بهای آیینه بسبب عکس چهره ازجا
عرق کرده حسن جهان مینمود که دریا از گوهر
قیمتی الامال گشت کام هر در ساعت
زمان و روز قیامت شگون بضم اول فال نیک
و بعد السکون زنجیر باشد
مرغان و حرکات و سکنات آن و امثال
و در شرع اتصال آن توام دو طفل از
یک بطن و اصطلاح برابر همدم انیس
جلیس آن هر گاه شاید حسن آرایش و
پیرایش و آیینه دیدن فرایج گرفت
مبارک و شگون نیکاه ارزنده برابر سعادت
و همدم دولت یعنی دولت و سعادت
زمان را متفق بوده و خورشید روشن
خواهش آن بوده و سعد اکبر الخ
سعد اکبر مشتری و سعد اصغر زهره
اصغر ماه و بودن اینها در برج شرف قران
تمنا بودن با عروسی اسباب سعادت
مقدم جای قدم آمدن و آن زبان
با سعادت بود سعد اکبر منتظر مقدم جهان
آرایش آمدن آن سعد
جهان آرا اسبابی حاصل میگشت بعد از
مضمون مفهوم میشود که روز نوروز
ساعت قران السعدین بود در انجمن
اتحاد یک شدن اتصال آمدن
در ساعتی که صفات آن
کشیده بمجلس مستی و عقد آن روشن اختر
یعنی معشوق و حسن شرف اتصال
بخشیدند
داده اند دو گوهر ارزنده ازدواج
گرفتن همدیگر جفت شدن
بود از دو
و آن دو گوهر یعنی عشق و حسن در سلک
زوجیت کشیده
جا نیز بسبب ازدواج تازه شد
تماشا

قربانی چشمم عید قربان خیال شهید دل خسته جیبم راست

نگه تیغ ستم وصلش زخم بجان برداشته تیغ دودم لطف

عتابیست مگر چون نباشد نسخهٔ شهادت جوهر تغافل خونریز

صید صد زخم خورده در انتظار زخم دیگر هلاک گردیده حریم

دلفگار شکار نیم بسمل در ره و گوشه‌ای از بستر

نامهربان شکار که تفنگ خسته آمد و را وحشت جان در ره

گداز ناشکیبائی سایبان تا باغ میسر باد به خورشید

قیامت تا جنون در هوای سنگ سا انداز صحرا زیبا

مقام شناس نوای پرده سوز و گداز چون تمنا بکرد

بکرفته هنای پامالی تیغ نجون هوس آلوده میدان اکر

سوزی و هوس گذاری چون سعی هر گرده ره در اشعار گداز تمنا

قدم بر شمشیر نهاده طریق صدق کیلا مدعا کامیاب چاشنی لذت

دو مجلس ناکامی سیر چشم کاسه شکر زمزم خونبابه آشامی جواب چشم

۳۵

خسته دل است از زخم بجان برداشته
الخ عتاب خطاب کردن کسی از خشم تیغ
دودمه تیغی که هر دو طرف آب داشته
باشد و آن بسیار سفاک بود لطف عتاب
آمیز لطفی که با خشم آمیخته باشد و تعبیر
کشش آن از تیغ دودمه قرار
داده ای آن عاشقی از تیغ دودمه
لطف عتاب آمیز معشوق
در جان زخم برداشته
است جان او مجروح
لطف عتاب آمیز معشوق است یعنی
جانش منحصر به معشوق لطف عتاب آمیز
چنانکه عاشق می نماید جگر خون از آنکه
شمشیر تغافل معشوق که خونریز است
جوهر شهادت میدارد یعنی از سفاکی
خونریزی که شمشیر دارد جوهر شهادت
جوهر زده دارد از آن شمشیر عاشق جگر خون
بر کرده ای دل است که صید زخم خورده
نه صید شکار کردن شکار کرده شده
حریم گرد چیزی عموما و گرد اگرد کعبه خصوصا
که در اطراف آن شکار کردن منع است
دلفگاری را برای آن نسبت بحریم کرد
که دلفگاری سزاوار شفقت و ترحم است
نه در خور جور و ستم یعنی ای عاشق چنان
صید زخمی است که چاره ندارد دلفگاری از
انتظار زخم دیگر هلاک شده است ای
با آنکه کسی در حریم شکار نمی کند مگر آنچنان
زخم خورده دلفگار گردیده که در انتظار زخم
دیگر هلاک است تا از عذاب نیم جانی وا رسیده
شکار نیم بسمل الخ تشریف بنازک وار کرد
و در اصطلاح یعنی آمدن نیم بسمل نیم مرده
شکاری شکار کننده نامهربان شکاری
مقلوب ای شکاری نامهربان یعنی
شکار نیم بسمل است که منتظر آمدن شکاری
نامهربان است تا بیک زخم کارش تمام
ساخته از تیغ بسملی نجات بخشند هر تفنگ
خسته آنکه تفنگ با پیش خرد و تنگ خسته
تنگ شسته ایا اینس با پیش بلد کرتنکی شکسته
در وحشت ای صبری که از غایت صعوبت جان

سیر چشم آسوده که حرص ندیده تسه باشد هر خونبابه آشامی الخ خونبه نوشیدن کنایه از خون جگر

قربانی آئینه دار حیرانی ست و برنگ موج خون شهیدان دم شمشیر
سلسله جنبان پریشانی تا چار ارکان عناصر شن پا بست راه بادیه
بسر منزل نیابد و تا داعی اجل را لبیک اجابت نگفته زار کعبه حرم
از حرمان در یافت عید وصال کم چاشنی لذت طرب کام جان
مشتاقان میرساند صبح عید را نمو از شام حسرت نصیبان داغ
بدل و یاس سرشتان امید گسل میداند از بدو ازل خمیر پیکر
باب تیغ سرشته اند و از روز نخست سرنوشتش بخط جوهر شمشیر
نوشته اگر نفس در گلویش از سیاه بختی گره نگردیدی نغمه جانسوز
حوصله گداز بگوش ساکنان ناف زمین رسیدی با تیمم زمزم چشم
پاکدامن وضو ساخته و کعبه دل اخلاص منزل از بت بیداد هستی
پرداخته و تا ترک اعتبار فرق افتخار از سجده آن آستان کعبه مرتبت
شرافت مکان بر افراخته و آینه ناصیه اقبال از گرد آن عتبه والا
برافروخته و صبح عید کردار سرمایه نور و صفا اندوخته بیار و توفیق

تا سر و جود ست ای تا آدمی به وجود عاشق قائم یعنی زنده ست در راه بادیه طلب معشوق بغرق می نساید از طلب معشوق منع نباید گردید تا داعی اجل که داعی خواننده لبیک کلمه ایست اجابت یعنی اینکه حاضرم حاضر شدن و این محاوره حجاج بیت الحرام ست ای تا وقتیکه خواننده اجل را در جواب لبیک نگفته زوار کعبه مراد یعنی معشوق و یا وصال معشوق نمی تابد از حرمان در یافت الخ ای عاشق از عدم یافتن عید وصال معشوق که آن عید وصال چنان ست که در کام و جان مشتاقان لذت خوشی میرساند ای خوشی و سرور میکرد اند صبح عید را مانند شام سیاه صاحبان حسرت که داغ بر دل میدارند و ناامیدان که از نگاه یاس امید منقطع کرده اند میداند ای بدون وصال معشوق صبح عید را مانند شام از حسرت و اهل یاس سیاه میدانند از بدو ازل الخ از پس سوق شهادت که عاشق میدارد معلوم میشود که از ابتدای ازل گل کنان تقدیر خمیر پیکر او را با آب تیغ سرشته اند که همیشه تیغ خواهد کشید و از روز نخست الخ سرنوشت قسمت و مقدر آن عاشق را از روز ازل خط قسمت و مقدر بخط جوهر شمشیر نوشته اند که زخم شمشیر خواهد خورد اگر نفس الخ نفس گره گردیدن یعنی بند شدن و از بر خوردن آواز بسته میگردد تا ناف زمین کعبه یعنی اگر نفس آن عاشق از سرمه تیره بختی بند نمی شد چنان ناله جانسوز و حوصله گداز میکرد که آواز در گوش ساکنان کعبه میرسید اکنون عاشق چنان بخت سیاه دارد که ناله کردن هم نتوانست زیرا که در صورت ناله کردن در سلسله حرارتش معشوق میکردید و از رمی کشید و این بنابر تیره بختی بود لهذا نفس را در گلویش گره ساخت با تیمم زمزم الخ چون مستند نزدیکی خانه کعبه که حاجیان در ایام حج آب زمزم نوشند و در وضو ...
بیا کدامن ... عقب ... سنگ ...
نیز ... آستانه ... وحشت ...

توفیق از بتخانهٔ خودپرستی بدر جسته و از جلد بدن برآمده احرام نازش
کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و رنگارنگ مراسم
تهنیت که خامه را رنگین سازد و نامه را نگارخانهٔ چین معروض پرستاران
حریم بندگی و ثابت قدمان عرفاتِ سرافگندگی کعبه مراد اهل نیاز
گردید مربع نشین جاه بالش نازش شهسوار عرصه فتنه گری سیه جولان
قاتل سر در مهر با ستم گرم خون از کرده ناپشیمان که یکجهان اهل
محبت گردن قربان بیم نازش گردیده و صد هزار جان جهان
نازنین فدای یکجلوه نیرنگ سازش تا تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز
داده عید قربان چندین قربانیان دیت بحل کرده خط بخون خویش
باز داده قدم براه مروت بسهو نهادن و طریق مدارا بغلط هم سپردن
در مذهبش گناه است و خونگرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده
از وتا اجل رم تیغ آبدار براه عید قربان از عرصه خونریزیش
رنگین نسخه بجره و موج خون از جوش شسته شهیدان منتظر

بطهارت و وضاحت که سابق مرقوم
قلم گردیده پرداخته انواع انواع لوازم
مبارکباد و تهنیت رنگین عید که تحریرش
قلم را رنگین میسازد و نامه را نگارخانه
چین الخ یعنی آن تهنیت و مبارکباد چندان
رنگینی دارد که نامه با تحریرش تصویرخانه چین
سازد معروض پرستاران حریم بندگی
بندگی در لغت بنده شدن و در عرف مجاز را
بمعنی نیازمندی و عاجزی مستعمل آن تهنیت
و مبارکبادها رنگین معروض پرستش
کنندگان حریم بندگی و ثابت قدمان
عرفات سرافگندگی عرفات موضعیست
در مکه که بالای کوهش روز نهم ذی الحجه الحرام
مردم مجتمع میشوند و آن تهنیتهای رنگین
را معروض کسانیکه ثابت قدم عرفات
سرافگندگی یعنی عاجزی اند و خبر معروض
می دارد ست آینده خواهد آمد کعبه مراد اهل
نیاز الخ بندگی و پرستندگی مضاف و کعبه مراد
اهل نیاز مضاف الیه ست ای این تهنیتها
معروض خدمتگذاران حریم بندگی و ثابت
قدمان سرافگندگی کسیکه کعبه مراد اهل نیاز
یعنی عشاق ست مراد از محبوب میدارد
مربع نشین الخ آن معشوق جا بر زانو نشسته
مسند نازست شهسوار عرصه فتنه گری
سیه جولان الخ ای سیار چالاک فاتل
سر در مهر الخ ای سر مهر بی محبت گرم خون
دوستی الخ که یکجهان الخ کاف صلت نیم
نازای قدری یعنی عاشق بر نیم ناز او
قربان گردیده و صد هزار جان الخ الف
بالای و آن معشوق چنان ست که بر یک
جلوه نیرنگسازش صد هزار جان نازنین
فدا گردیده تیغ نگاه او الخ خط بخون
دادن راضی با ... نیت ...
والتماس مقتول از عزیزی نماید ای

نیم بسمل عنان بسبت زرش سپرده موج جیحون خون قبیلا نش

بچسپ نیغ هفتم رسیده و زحل برنگ داغ لاله جگر خون و در خون

غلطیده زلفش بر گرد کعبه رخ تتق عنبرین فرو هشته خانه

تحم سیه دل الحجر الاسود گشته بسکه خوی رنگ آمیز رشش

تعلیم داده است کل تابان کفش در چمن از شهیدان وست عید

قربانی تیغ نگاه نمیه رسش کعبه محرم سیاه پوشیده سوز هجرانی

زلف سیاه دل فرو رشش زمان حضور موفور السرور شش عید بر

طواف در صفا پرورشش با حج اکبر همسر است و دوگانه شکر و سپاس

این موهبت عظمی را بدرگاه یگانه و ادا رکام بخشن بجا می آرد بجانه

خدای قسم به پیغمبر حجازی سوگند که درین نزهه چهره امید افروز که در

مقام ساز نشاط سیر آهنگ بلند آوازه است و بهر رهگذر آستانه

انبساط زیاده از اندازه بی غبار قدم لطافت پرور کاشانه

دیده ویلا دیده صفائی ندارد و بی حضور مسرت گستر

سیاره بر زحل هفتم اسود اللون است

و آنرا هندوی فلک نیز گویند ای چون خون

قبیلان بر فلک هفتم رسیده زحل و میان

آن خون است داغ لاله جگر خون در خون غلطید

و زلفش بر گرد کعبه رخ تتق عنبرین فرو هشته

شعر ازرخ معشوق را بسبب نیکی و صفا

بکعبه تشبیه میدهند و تتق عنبرین پرده

کعبه سیاه میباشد ای زلف معشوق که

بر گرد رخ فرو هشته است گویا گرد کعبه

سیاه فرو هشته است و خالش تخم جسم

در دل حجر الاسود گشته حجر الاسود

تام سنگ سیاهی که در کعبه است و آن را حجاج

بیت الحرام میبوسند ای خال معشوق

لطافت و زیبائی بر چه که چندان مردم

بوسه آن میدارند که در دل حجر الاسود تخم حسد

گشته است یعنی آن خال چندان خوبی دارد

که حجر الاسود را بر آن حسد است

بسکه خوی رنگ آمیز رشش

بسکه خوی نمکین معشوق با رنگ

نکمینی بر سر شانه بنگی است گل که

رنگینی دوست چندان با وی خانه جنگی کرده

که گل در چمن شهیدان اوست عید

قربان قربانی الخ مقتول گشته کعبه محرم

سیاه پوشیده بر کعبه معظم هر سال غلاف سیاه

می اندازند گویا بشوق هم رنگی

جامه سیاه پوشیده و زمان حضور

خوشی بسیار مثل عید است طواف الخ

طواف کعبه از طواف در او حاصل است و دوگانه

شکر الخ دوگانه از دو رکعت نماز عید

موهبت عظمی نعمت بزرگ خدا

ای خانه خدا باضافت کعبه معظمه ای قسم

کعبه و قسم پیغمبر و در بعض نسخ خانه خدای

کعبه واقع شده و در صورت خانه خدای

بی اضافت بمعنی صاحب خانه است چنانکه

کدخدای قسم صاحب خانه کعبه یعنی خدا

در صورت قسم خدا و پیغمبر مقابل

می نماید و لطف کلام

آنست که در صورت و تیغ در اینجا بمعنی

۳۹

گستر خانهٔ دل کدورت منزل هوای جانفزای قانون عشرتم را
تار تار گسیخته است و طنبور فرحتم را بند بند از هم ریخته خدا
بخت کارساز و فرخ اقبال مدعا پرداز رسید که از ادراک دولت
ملازمت والا بساز و برگ مطلب دلخواه رسید و ساغر
سرشار و پیالهٔ لبریز آرزو بکام جان کشید آین حسرت نصیب
خار بند نا دریا رفته با بینوای از نیشتر خار مغیلان بادیهٔ نایافت
مدعا سر بسر قدم ریش است و از راه تشویر گل کردن غنچهٔ امل حرمان
غنچهٔ ناشکفته لالهٔ داغ بدل سر بپیش آین حرمان روزی چه خونابه ها
که از رشک کامیابی حلقه بگوشان بزم وصال حاضر و نظر یاران بحسرت
اغیار برروی یار ناظر نمی شاید اگر حال بدینگونه ماند نمیداند که کار
برنگ کند و کدام صورت بر گیرد و تا کجا انجامد تا مقدم عیش عید سعید نشاط
آفرین است و دلهای اندوهگین از آمدنش طرب قرین و روز سعادت اندوزان بزم حضور
صبح عید و هر شب چون روز عید فرخنده و خرم و با فرحت جاوید همدم و با عشرت توام باد

مضمون ... است و اقبال
بسیار خوب مبارک است و ساغر سرشار
و پیالهٔ لبریز آرزو الخ ساغر و جام گرفت
و نوشیدن عطف بر ساز و برگ است آی و از
بدل از دریافتن ملازمت معشوق سرشار
پر شد و پیالهٔ مالامال حصول آرزو نوشید
یعنی بتمنای خود کامیاب گردیده چه
خوش بخت کارساز و چه مبارک اقبال
مدعا پرداز است و آین حسرت نصیب
حسرت نصیب اسم فاعل ترکیبی یعنی
نصیبه حسرت وارنده و خار تمنا در پا رفته
ای در تمنای وصال بیجا برد است و مرفوع
از عاشق بینوای مفلسی نیشتر نیش خون
نوشیدن جمع ساکن بمعنی ملامت در اینجا
مراد از خلیدن و بحرف یا اکثر جا لفظ چه
محذوف می آید ای عاشق که حسد و وارنده
حسرت و خار تمنای وصال بجهت یار رفته
است با وجود مفلسی و بی سازی
در بادیهٔ عدم حصول مدعای وصال محبوب
چندان خار مغیلان به پایش خلیده که قدم
و سر ریش است تا آخر سر کریه یعنی
ملامت گفته آید نیز در ستند و از راه تشویر
الخ همان عاشق از باعث تشویر که بعدم
حصول مراد روداد چون غنچهٔ لالهٔ داغ
بدل سر بپیش دارد و آین حرمان روزی
الخ مراد از عاشق یعنی از غلامان است که در
محفل وصال معشوق حاضرند و آن عاشق
خون بسیار مینوشد و اگر حال الخ رنگ
بر کردن ظاهر کردن هر گاه عاشق بعد بیت
عید حال فراق بعرض رسانید اراده اختتام
مد نظر داشته می گوید که اکثر حال عاشق بهمین
نمط که بمعرض بیان آمد ماند نمی داند که کار
آن بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام
صورت گیرد و تا کجا انجامد ای حال عاشق
اختلال خواهد پذیرفت و از حیات بمات
خواهد رسید و تا مقدم الخ مقدم جای
قدم و آمدن تا آمدن عیش عید مبارک نشاط
آفریننده و دلهای اندوهگین از آمدن آن عید
نزدیک طرب است و این امر تا حیات

رقعهٔ پنجم در شکایت هجران ملازم پشت

پشت بدیوار نشسته کدو تکدهٔ الم پشت از پشته پشتهٔ بار

شکستهٔ اندوه و غم نظر بر شیب با دوخته انفعال دست بهم

نادادن طالع برکرد سر گردیدن و بدیوار آورده خجالت و نیاز

از اقبال رخت بخت بر آن آستان کشیدن پشت بار اسباب

زده دکان تمام زیب تعلق نا آشنا و بازار بسیار خریدار

تملق پشت ریش سینه افکار خار بالین خار بستر کار باعیار

یکرو کرده در طلب یار در بدر پشت بکوه میدان ثابت قدم

وفادار پشت دست بر زمین عجز نهاده عرصهٔ جانسپاری

که در دکان ناز فروشیش متاع پشت و روی یکسان

اخلاص بی ریا مهیاست و دلخواهش لیق دریس پشت

افگنده اش آیینهٔ زر در قفا با سیر چشمی بخوان قناعت

از بن دندان کباب به نمک بخت شور سرشته بخت جگر

یعنی عاشق مقابل نشدن و توجه نیافتن
اقبالی رخت بخت اوراً بر آستان معشوق
یتیشدیرد و دیواره آورده ای خزین و
غمگین نشسته و پشت بار اسباب الخ پشت
یانده کنایه از ترک اون و عیش بعض و
ومنهزم شدن تعلق دراً و یختن و اصطلاح
آمدنش باسباب دنیا یعنی عاشق بر اسباب
و کمال تعلقات دنیویه کز پشت بیرداریده
پشت بار زده ای ترکتا معشوق تمام اسباب
و دنیا اراک ایلدوه نا آشنا و الخ آشنا ره
دوست و آشنا و نا آشنا و متلک تملق
چاپلوسی خوش آمد کردن باعتبار مبالغه
طبیعت ارباب دنیا طرف خوش آمد و چاپلوسی
تملق را بازار بسیار خریدار قرار داد بازار
که خریدار بسیار دارد عاشق دراینجا بیگانه
کسیکه آنی شناسد ای اورا تملق اصلاً و
کار نیست و پشت ریش الخ ای عاشق پشت
ریش و ارنده و سینه زخمی وارنده و بالین خار
یعنی سنگ سخت وارنده است ای در فراق
یار این همه مشقت گران بار برداشته و کار
باعیار الخ یکرو کردن یکطرف کردن ای
آن عاشق کار یکطرف کرده یعنی همه را گذاشته
در طلب معشوق میگردد و پشت بکوه میدان الخ
مستحکم و استوار و پشت دست بر زمین الخ اکثر
مردم در حالت عجز پشت دست بر زمین می
نهنده و که در دکان ناز فروشیش الخ
کاف صفت ناز فروشی و صاف و مجاهد
یلمه بیلن کردن انسنت رو یکسان متاعی
نه در پشت و رو برابر باشد و دلخواهش
دنی الخ دنی بکینه و بعضی بجا دنی دینی اناله
دنیا خواتمانه بهر حال مطلب هر دو واحد
پس پشت افکندن ترک کردن ای عاشق
که خواهش بضیه و دنیویه زد و پس پشت
افکنده است گویا نه در قفاست
[illegible]
[illegible]

جلکه طرف بسته و پشت بست بربان طمع تیز دندان گرسنه

چشم زده یک بیک دندانش شکسته از پستی دل روشن

که بکرد از شمع پشت رونمازو آز غایت اتحاد که حضور

و غیبت را همدست و هم چشم میشمارد و در موقف ادب

مانند شمع باد الوازم قیام بندگی پرداخته و چون شعلهٔ زیاده بر آن پشت

نیاز به سجده سرافکندگی خم ساخته بمعرض پشت تعظیم

بخدمت حضرت روکش صفوتکده طور خم کردگان روی نیاز

بر آستان تجلی قرین نور افشان آورده کان پشت پناه زیبائی

الظهر رعنا که آسمان پشت خم کرده سنگینی بار کوه بار هنگ

عشق عهده سازاوست و خورشید پشت بار رفته تاب آتش مهر

شرر حوصله سوز طاقت گدازو تا ترک چشمش کمین گشاده کمان کشیده

بر پشت زمین کف خاکی نیست که دران از کشته پشته نبسته در

حال

کردیش و پس یکسان هست و از غایت

یکی د و زنه اتحاد یک شدن همدست و هم

چشم شمرده یعنی برابر و آن عشق از نسبت

خلوصیت و رسخیت با معشوق یک شده

که حضور و غایبی را برابر میشمار یعنی چنانچه

در حضور نیازمند ست همچنان در غیبت

و در موقف ادب الخ موقف جای استادن

مراد از مقام ... عاشق از مردکار دل

روشن و از غایت اتحاد در مقام ادب

چنانکه شمع می ایستد همچنان باد الوازم قیام

بندگی مشغول شده مشغول ست که ارباب

بندگی که بکمال نیاز بجناب اقا میاید ... برای

حفظ ادب استاده میمانند و چون شعله

الخ و آن عاشق روشن آن شده شعله که

از روز زمین باد پشت خم می باشد پشت نیاز

برای سجده عاجزی عاجزی خم ساخته و ساخته و در

های سجود به معرض پشت تعظیم الخ بمعرض یکسانیکه

پشت تعظیم بخدمت خم کردگان حضور ...

چرا بن آینده میمانند خواهد آمد پشت

زیبائی چرا آی کسانیکه پشت خم کردگان حضور

روکش صفوتکده طور ... نیاز آورده کان

با آستان تجلی قرین نور افشان پشت

پناه زیبائی یعنی کسیکه مددکار زیبائی نیست

یعنی معشوق ست ... و قوة الظهر

الخ عطف بر اول ... که آسمان الخ کاف

صفت ... خانه جنگی با سنگ سنگریزه

که بله را از و گذارند تا هر دو کفه برابر شود

بسبب از آن ... یعنی آسمان

... مرتبه با سنگ

... الخ آتش مهر ای

محبت معشوق کسی که حوصله نیست که

... آتش محبت تاب ...

... طاقت پشت بر طرف ...

بر تافته است ... چشمش الخ

کمین نهان شوند ... کار را نه

... ترک چشم معشوق در گوشه

پنهان ... کمان ابرو کشیده ...

الولد سر لابیه و رانجا رجان بخشی داو داد و حال بر پشت چشم تر

جا کرده که از فرط لطافت و صفا عکس مردمک از آن نمودار گردیده جا

صبا در چمن بر سحر بر بوی سوار پیش ابر بهار شوق عمار گل بر پشت کشیدن

و گل نازنین جوی سبز رخسار خار آبرو غنچه مراد گل کردن

و گلبن امید سبز گردیدن گل طراو [redacted]

آرا و خار سر تیز مژگانش از پشت خار اگذار استغنا از

تغافل بلندش والا اشکوه و تمکین از وقار گرانبار ش پشت بکوه نور

حریم حرمت از پستی پای عصمتش برپا و صحن صفوتکده تقدسش

پرتو حسن پاکیش ابر بر نور و صفا با بیاری عرق چهره حیا بر در

آب بر روی آزرم و پشت گرمی چشم کم نگاهش پشت حیا گرم کاکلش مانند پشت

که خار پشت شانه خدمتگذار است و در نقش طاوسیست

که بازو دل شکار او میرساند و پشت و رو بی نامه

اتحاد علامه ابر از الفاظ شعله ناک و معنی سوزان مشرقستان

۲ گل نازنین تو معنی گل

سبز گل طراوت ابر بر

روی زمین بهار آرا و خار سر تیز

مژگانش از پشت خار را

گذار و در خار از خار تیز

ز بلندیست و استغنا از

تغافل بلندش ای کوه

بی چاهی نماد [illegible]

۴۲

میدارد ابر بر خار خار این آبرو دست که

غنچه مراد و گلبن امید من با آمدن محبوب و

سوار شدن او سبز و شگفته گردد ای

امید مراد من برآید ای آن معشوق قبا گل طرا و

به نسبت از بس آب و رنگ شادابی و شگفتگی

آرسته گننده بهار است مژه خار سر تیز مژگان

سر تیز سر سبز دارنده و تیز نام غلام خسرو

پرویز چنانکه خسرو شاعران گفت خار علا

شد و سر تیز نام خارا سنگ سخت در گفتار

الف فاعلی مثل گویا و جویا ای خار مژگان

آن معشوق چنان سر تیزند که از پشت سنگ

سخت گذرنده اند استغنا از تغافل

بلندش الخ ای از تغافل بلند آن معشوق

استغنا والا اشکوه است تمکینی الخ پشت

بکوه نور ای معشوق چندان وقار

کرده یمیدارد که تمکینی را استحکام و قوت

از دست برد حریم الخ حریم چار دیوار

حرمت پستی پای پشت پناه و معاون

و چوبیکه بجهت استحکام بر دیوار نصب کنند

عصمت [illegible]

نفس خود را از لذت و الودگی

ای آن معشوق چندان نفس خود را از آلودگی

نگاه داشته که از عصمت او دیوار چار دیوار

حرمت برپا مانده والا از پا می افتاد صحن

صفوتکده الخ خانه برگزیده گی تقدس پاکیزگی

حسن پاک حسنی که دست کسی بان رسیده باشد

افتادن پرتو حسن پاک معشوق صحن صفوتکده

تقدس ابر بر نور و صفا است آبیاری عرق

الخ آبیاری آب رسانیدن الخ و غیرها

و در اصطلاح بمعنی مددگاری آب رونق

آزرم حیا و شرم ای چهره حیا پرورده

معشوق چندان عرق از رو شرم می آرد

که حیا و شرم را از آن رونق داده است

پشت گرمی الخ پشت گرمی مدد چشم

کم نگاه ای چشم معشوق چندان شرم و

حیا دارد که پشت حیا از آن گرمی یعنی

تقویت یافته است و شرم و حیا کم نگاه می

[illegible]

منیر قستان صدف فلک خورشید قیامت میکرد اند بشنت گرمی
شعله زبانی بفر وزش گرمی چراغ مدعامی پرداز د و انسحر کاری
و نیر نکسازی بباد دامان نفس شعله شمع مطالب روشن میساز د
و به پشتی رگ ابر قلم ماجرای دیده طوفان در بغل که ابراز
اضطبانش آب گهر چشمه بند و آب می آرد و شرح اشکبار
چشم بحر در آستین که طوفان از گریبانش سر کشیده میگذارد که
چشم این هواداره ور از ان گوهر یکدانه سیل اشک محیط رشک بر
آبی سر داده که دریا تردش از صدف پشت دست عجز بر زمین نهاده و در تن
بهار طرب سرشار که کلبانگ عندلیب در گنبد رنگین گل پیچیده و کلبه در
موسم برگ ریز یاد از خار پشت میداد از فیض آب و هوا نمودار دم
طاوس گردیده گل شکفته رو و رنگین ادای آورده نرگس نیم باز نازک
بنست چشم نازک کرده لب جویبار لطافت بار برگشت لب نوخطان سبز
کرده و دست شلغسار پر انوار مانند پشت کف نازک سوریان حنید تا کلشن عکس

ازحال اشکبارش سرزند وشد مظاهر
مینماید ای قلم ماجرای اشکباری دیده
مینویسید و شرح اشکباری الخ
در آستین مثل در بغل اصطلاح پنهان
کشیدن نمود شدن و بدو کار رگ بر
قلم شرح باریش اشک چشم که از فرط گریه
که در یلور آستین خود پنهان میدارد و آن
چشم چنانست که طوفان از گریبان آن
ظاهر شده مینویسید هو که چشم این هوادار
الخ کاف بیان شرح اشکباری هوا
دارد و دستار گوهر یکدانه گوهر مکنون
که در صدف پنهان باشد و آن گران بها
باشد و سلاطین فرو نشان آن را عمده لباس
مینامند آب نوع و طریق سر دادن گذاشتن
پشت دست بر زمین نهادن عاجز شدن
الخ شرح اشکباری هجران این ست
چشم این دستار از جدائی معشوق که گوهر
یکدانه حسن و جمال است سیل اشک که دریا
بران می برد بطر یقی سر داده که دریا نزدیک
آن اشک پشت دست عاجز از صدف
بر زمین نهاده ای در دریا صدف نیفتاده اند
در دریا بمنا هد که گریه عاشق پشت دست خود
بر زمین نهاده که اینقدر آب در من نیست که آن
چشمش میبارد و این بهار الخ کلبانگ
بسکون نون و کاف فارسی آواز کشیدن
شاطران و معرکه گیران در قبال آن ها و آواز
بلبل نیز در اینجا همین معنیست یعنی الم کتاب
مکتوب که چنان بهار طرب سرشار از طرب
لبریز ست که آواز چهچهه عندلیبان در گنبد
گل که رنگین ست پیچیده ای بلبلان بگلشن
چهچهه مینمایند و آواز شان در میان گل
مانند گنبد رنگین ست پیچیده و گلبن که در موسم
الخ و آن چنانکه خار پشت گلبن که از موسم برگ ریز
یعنی خزان از کثرت خار و بی برگی مانند خار
پشت شده بود حالیا از فیض آب و هوای
بهاری بسبب شگفتگی گلها مانند
دم طاوس منقش و رنگین گردیده
هم گل از همین همین ادا است فاعل

اشک محیط رشک بر
صفت اشک است و
لبریز ای سر داده ای
کلبانگ آواز و بانگ
بلبل و گل شکفته رو
الخ نرگس نیم باز چشم نازک
کردن یعنی ناز و غرور
جویبار لطافت بار الخ

رنگین چهرهٔ خود را در تنگ چشمی انداخته نیست آینهٔ آب و
آینه و بیان گلچین را از خجالت تر ساخته اگر در این فصل طراوت
آگهی استعارهٔ نازکی از گلشن نماید خار نیست در بر خود جگر
سینهٔ گلبدن زبان به بیغاره گشاید و از گلشن وصال گل آرزو
سرو بر هوا خار تمنا در پا رفته که به سان ارغوان از شدت الم
بر جگر افسرده هر لحظه نیشتر دریغ به دندان گزیدنیست و گردار
این غنچهٔ خاطر خار خار شوق در دل خلیده که از غم چون گل خون
در بر غنچه هر سحر بر بو مرده موافقت نیست تا به صبا خار بند
تا از گردش سپهر کوژ پشت شعبده آیین حقه باز مهره چین بند
پیوند ترکیب این ناتوان خمیده نیست از هم گسیخته و مهرهای
همسلک هستیش از یکدیگر ریخته از گرانبار بنیاد آرمیدنی
سبکدوش نیست و نیست به جز خانه خودپرستی گرد در راه کعبهٔ وصال
کوشش اگر صد و پشت سپهر آفت با ستم هم نیست بیگفت یکدیگر چندان

۴۴

کم و چندان نزاکت او را حاصل شود
که بر حور بهشت که سبزه‌یشان مانند سبزه
صفا و بدن ایشان مانند گل نگمین و نازک
ست زبان طعن گشاید ای در نزاکت و صفا
به حوران خلد طعن نماید و از گلشن الخ
سرو بر هوا یوانه خار تمنا در پا رفته ای
تا تمنای وصال معشوق در پا رفته است
بعاشق و در بعضی نسخ صحیحه بفقط رفته نیست
صرف خار تمنا در پا واقع شده و همین قرینه
صحت در بعضی نسخه لفظ رفته به تقریر نحوی و
کاف صفت و دندان بر جگر افشردن کمال
رنج ... ... نیست و گزیدن افسوس کردن
ای و چنین ... گردش بالا رفت کار عاشق
... ... در پا رفته ... گل از خون
... آلوده دندان بر جگر افشرده است
... شوق ... ...
جگر افشرده دارد و تشبیه قطرات شبنم
به دندان و شکل گل ارغوان بجگر خیلی با ناز
و در از گلشن وصال محبوب کارش هر لحظه
افسوس و تاسف خوردن نیست و گرد ... ...
نیست ... گار غنچه خاطر ... خاطر
از رنج و غم منقبض باشد و در بعضی اشاره ...
خار خار در دل خلیده صفت آن عاشق و در بعضی
نسخ لفظ خلیده نیامده و الحق همین صحیح است
لفظ خلیده بقرینه محذوف کاف صفت برید و احد
نیست با خار بیش خوش آمد کردن ای عاشق
که خاطر چون غنچه منقبض دارد و خار خار
شوق ... در دل خلیده است و از کثرت غم
خون ... چون گل مرده و خشک شده
چرا که از فرط غم و الم خون خشک و سیه میگردد
خون گل که مراد از رنگ است بسته و خشک
ست ... تشبیه آن ... از گردش الخ
... شعبده باز و شعبده آیین مشعبد حقه باز
و مهره چین بر وصف مشعبد که حقه مهره
با خود دارد و تماشای عجائب به یاد تماشا
مینماید ترکیب ... ناتوان خمیده نیست عاشق
... و قتیکه از گردش آسمان ... ستم عشق
... ... از ... ... از
... ... مشعبد آیین و حقه

پا بر جای میدان فنا نتوانند بجا یند و اگر هزار اهل تیر و
زمین کینه با مهر کار یکرو کرده غبار نقار برانگیزد و نیاز از
خاکسار از سمت آن آستان زمین آسمان نتوانند گردانید جگر از
تیر کمان پشت که آب باران اشکش از سر گذشته در صدا
آن تیر ناخن تیرباران حوادث چرخ چون جگر بدنصیب هر
سوراخ گشته بر و پشتش از بار ناتوانی خمیدن ساز کرد
که فلک مشعبد در کاسه زانوی او از مهر پشت مهره گردانی
آغاز این ناخن کبودی ماه سر مهری آسمان بستم انگشت نما و مجروح
رخساره ناخن غم سخت جان سپهر مهر بر جفا که مقدار یک
پشت ناخن نقد مدعا بدستش نرسید بسکه از جفای فراق با قیامت توأمان
سختی کشید همه تن ناخن وار استخوان گردید و این قوی ضعیف نشست به دیوار
مانده در انتظار بر روی نشسته که پس مرگ غبار صد صحرا خبر دارد از
سیل گریه خونین از چشم گشاده بدانگونه پشت زمین را نقش خونینست که بعد عمرها بهزار

۴۵

زمین کینه ای کسانیکه در زمین دشمنی چنان زور و طاقت دارند که هرکه خواهند
بر زمین زنند آنها محبت را سر کرده غبار نقار یعنی دشمنی این کس بر انگیزند
و خواهند که روی نیاز ش از طرف آستان معشوق بگردانند نتوانند گردانید و صیغه جمع
مذکر و مؤنث و واحد باعتبار تیر و لفظیست مر
جگر این هزار الخ هزار بالکسر لاغر کمان پشت
خمیده قامت اشاره بعاشق کامل صفت
آب باران اشکش از سر گذشته صفت
کمان پشت و لطیفه اینکه چون کمان را
آب میرسد ناقص میشود تیر قامت معشوق
راست قامت تیر معروف و نام ستاره
که آنرا منشی فلک میگویند و نیز نام ماهی
از ماه های فارسی که در آن باران بسیار
میبارد ای در صدای آن معشوق رسیکه هر
حوادث چرخ باریده که جگر عاشق مانند جگر
نشانه سوراخ سوراخ گشته هر بر و تنی الخ
اکتفا بالاولی معلوم است که شعبده بازان در کاسه
مهره گردانی میکنند یعنی پشت عاشق از بار
ناتوانی چنان خمیده که فلک که شعبده باز یها
صفت اوست در کاسه زانوی وی از مهره های
پشت مهره گردانی شروع کرده ای گردش فلک
عاشق را چنان ناتوان ساخته که پشت او بزانو پیوسته
و این نهایت صفت خمیده عاشقی است از ضعف
و ناتوانی هر این ناخن الخ معلوم است که در هر یک
بنا ناخن کبود میگردد و در پارسی نام ماهی از ماههای
فارسی که در آن سرد و سرما میباشد
بناخن کیوان و بماه سر مهر چه مهر
انگشت نما مشهور و بدنام یعنی عاشق که
در دو ماه سر مهر آسمان شهرت دارد ناخن
کبود است ای چندان سرمهری آسمان
ظالم بر سر او رسیده که ناخنش کبود است و از ناخن کبود
سپهر که سخت جان و بمهر ظالم است مجروح رخسار
ست ای عاشق بغایت صفت ملکیت که مقدار
یک پشت ناخن ای قدر اندک نقد مدعا که عبارت
از وصل است در دست او نرسید از بسکه از
ظلم فراق محبوب که برابر قیامت است سختی کشید
همه تن او از لاغری و ضعف مانند ناخن استخوان

٤٦

بالش فرو ریخته این بینوای خمیده پشت بی ساز و برگ جدا .
از بزم وصال گشته با حرمان جگر سوز هم‌داستان است و از گوشمال
ستم چرخ خارج آهنگ کج ادا با تن تار چنگ شکسته سر زیر بالش
خروشان برنگی ناتوانی و زرگ و پیش نقش بسته که پشت این جلیه نشتر
پیغوله تنهائی بسان پشت کمان شکسته این سر بصحرا داده عشق
شور انگیز با در دشت غم قدم سنجی کرده بسکه خارها در قدم خلیده از
پشت پایش سر کشیده پشت پایش نمودار پشت خار پشت گردیده الحق عشق
بار بیست که بر سر هر که افتد تیغه پشتش از بار لاغری نمودار گردد و محبت
ست که بهره در کیر پوست بر تنش چون پوست پشت پلنگ داغ‌دار
شود هر جگری که در آتشکده عشق از تیغ فسان داده و شمشیر
بر چرخ کشیده محبت زخمی بر رو برنداشت در معرکه مردان چشم از
پای خجالت بر نتواند برداشت و علم سرخروئی نتواند برافراشت
قدم در محشر محبت ننهاده که در معرکه هر آزمائی عشق پشت نمود

ساز و برگ جدا است از ... [illegible]
حرمان ما ... از برآمدن کار تا ... جدا
... هم‌داستان آشنایان ... که
با هم سرود نماینده ای العاشق از ...
جدا از بزم وصال محبوب گشته با محرومی
که جگر سوز نده است هم‌داستان ای رفیق است
و از گوشمال الخ ای در جدا محبوب ... این
گوشمالی ستم از چرخ که آهنگ خارج
رشته داد ای کج دارنده است ... تار
چنگی که شکسته پشت ... زیر بالش
خروشنده است نیز از ساز شکسته ... نغمه
خروش ... می آید و لطف گوشمال ... خارج
آهنگ ... ساز ظاهر ... ناتوانی الخ ...
بپای ... مکسور کردن ... پیغوله تنهائی
... گرفته تنهائی ماند ... گوشه ...
مانند پشت کمان شکسته و شکستن پشت ...
باعتبار خمیدگی ای بسبب ناتوانی ... خمیده
... از کمان ... ظاهر ...
این سر بصحرا داده عشق شور انگیز الخ قدم سنجی
رفتن خارها موصوف قدم خلیده صفت ای این
عاشق که عشق او را سر بصحرا داده ای مجنون ...
... عشق شور انگیز است از ... در
... خارها در بالش خلیده که آن خارهای در پا
خلیده از پشت پا بالای پایش ظاهر شده معلوم شود
که پایش مانند خار پشت است الحق
عشق بار بیست که بر سر هر که افتد تیغه
پشتش از بار لاغری نمودار گردد بعد
بیان مصائب عشق تصحیح و تصدیق
آن میکند که چرا احوال عاشق
چنین نباشد ...
... تیغه پشت ...
... در حقیقت عشق آنجا بار بیست
که بر سر هر که افتد تیغه پشت ...
... لاغری ...
عشق بر سر هر که ... لاغری میگردد
... محبت ... پشت پلنگ ...
... داغها ...
... آتش ... پوست ...
... پوست ...

نمو چسان جوانمردان کارزاری توانند نمو و نقد دل نهد بار از مهر از
دست نداده که در چارسوی اخلاص متاع گران از زنش دلفکاری
بصد جان نخرید نکرده روبروی جوانمردان اعتباری چگونه زبان
بلاف زنی همت نوانگیخت قسم بصانعی که صنعتش زرین زرین
هلال بر پشت شبدیز بسته و بار عظمتش پشت بختی کوه کوهان
فلک شکسته در صحرای عدلش شیر بارنگ هم رنگ و موی پشت بره
شانه از پنجه گرگ تیز چنگ که پشت بارگیر طاقتم از کثرت بار غم
رنجیست و قدم بختی تحملم از فرط گام زنی خار زار محبت طالب از
نشتر و مالامال از نیش دوران سر آشتی گرگ بسته کرده روبروی ستیز و آورنهاد
و بقوت بازوی او سر و شم بر روی زمین آورده و کاه زمانه خونخوار
پلنگ خود دست شفقت برسرم میگذارد و به پشت خار بچه خونریز نسب داغم
مینخارد و درازای آیینه رخسار آیینه پشت و روبروی دلم زنگاریست و
جدا از ان نو بهار حسن چشم سمن سیمایم آیینه وار اشک گلناری

۴۷

خواهد شد چرا که اگر صاحب ... دل را غرید ... متاع دلفکاری خرید میکند قسم بصانعی الخ حالیا صفت توفیق قسم بیان حال خود را موفق میگرداند که شاید از تاکید سوگند در دل معشوق رحم آید بحال زار عاشق بواز و شبدیز نام اسپ خسرو پرویز که رنگش سیاه بود چرا که در زبان فرس دیز رنگ گویند ای رنگ شب دارد شبدیز سیاه اللعم بآن صانعی که صنعت او زرین هلال که زرین ست اعتبار روشنی بر پشت اسپ مشکین شب بسته ای هلال را متمکن بشب گردانیده و باز عظمتش الخ بختی بالضم یای موحده قسمی از شتر که بخت نصر آورده بار بسیاری برد باز عظمت الصانع پشت اشتر فلک را که کوه کوهان ست ای مثل کوه کوهان عظیم دارد شکسته ... آنکه از اهمال اثقال پشتش شکسته میکرد پشت آسمان شکسته یعنی باعث آن بار عظمت صانع ست و در صحرای عدلش شیر بارنگ ... رنگ بز کوهی و آهوای در صحرای عدل آن صانع شیر بارنگ برابرست یعنی غالب مغلوب ... نمیتواند که مرتبه مساوی دارند و موی بره الخ بره مطلق بچه گوسفند را گویند آهو بره بچه آهو و بزغاله بچه بز و در صحرای عدل آن صانع موی پشت بچه گوسفند را گرگ تیز چنگ از پنجه خود شانه مینماید ملتمس ... باشند و این کمال شان مهربانیست ... پشت بارگیر الخ کاف جواب قسم بارگیر ست این فقرات از طریق لف و نشر مرتب باید فهمید قسم آن صانعی که در صفاتش فوق تحت تم آمد که از جدای معشوق بیست طاقت مرا پشت از کثرت بار گرانی غم شکست ... و قدم بختی آه و از غم جدائی معشوق اشتر تحمل من چندان در خار زار محنت گام زنی کرده که قدمش از چندین خار مالامال ... و دو دان سر آشتی آه آشتی گرگ با ضعاف صلح نفاق آمیز و مکر ... گویند سینه زار

... پر خار الخ رخسار معشوق زنگاری زنگ آلوده آنکه آیینه دلم ...

با الطاف قادری که چون عنایتش رسم حمایت گزید
به پشت گرمیش خس از هزار کاروان آتش
زبان نه بندد و مستظهر و قوی پشتم که دست
بر سینهٔ امید این آرزو لبریز و تمنا سرشار نه نهد
و از هر دست که باشد در یک چشم زدن صحبت
مراد بوجه احسن در نظرم جلوه دهد تا آیینهٔ پشت و رو یکسان
صبح را مصقلهٔ خط شعاعی مهر و صفا کاریست آیینهٔ دل
بنشست بر بهشت کردگان بزم حضور لامع النور رنگ
کدورت و ملال مبیناد و تا تیر دعای ضعیفان کمان پشت
بر هدف اجابت کاریست خمیده نگ ارادت رو بآستان
باماجاه مقصد رسا الحمد لله که کتاب بحر رقیقه مصنفهٔ ارادتخان
مع شرح عبدالرزاق مسمی مولوی عبدالاحد [illegible] حل مشکلات
زیب حاشیه [illegible] محمد امان مولوی الهی بخش در مطبع خدا اختتام پذیرفت

۴۸

[illegible] امیدم که در آرزو لبریز و
در تمنا سرشارم ای از خود تهی و
بتمنا و آرزو [illegible] وصال معشوق قیام پر دست
[illegible] یعنی آرزو و تمنای مرا برآورد و
و از هر دست که باشد الخ دست معنی بسیار
دارد مگر درینجا بمعنی نوع ای از هر نوع
[illegible] آن قادر در یک چشم زدن
یعنی در فرصت قلیل صحبت مراد را بوجه
احسن در نظر من جلوه دهد ای ظاهر کند
مطلب اینکه با وجود این همه اصابت نقمت
مهاجرت باز از جناب قادر علی الاطلاق
مرجو و مترصدم که تمنا و مرادم برآرد
و وصل معشوق روزی گرداند تا آیینه
پشت و رو یکسان الخ اطلاع مصنف
دعای معشوق حسب مقام گفته اختتام
می نماید مصقله بکسر اول آن صیقل پشت
به چیزی کردن ترک کردن و تکیه زدن
درینجا برو و معنی درست است ای تا از برآمدن
آفتاب جهانتاب صبح را که از فرط نور صفا
پشت و روی آن برابر است مصقلهٔ خط
شعاعی آفتاب صفا بخشیدنیست ای [illegible]
[illegible] آفتاب جهانتاب صبح را صفا و فروغ زیاده
می شود و این تا یوم القیام خواهد ماند ای
تا قیام یوم القیام آیینهٔ دل کسانیکه در
بزم حضور لامع النور نشسته بهشت را
ترک می نمایند و یا آنکه از فرط رنگینی و صفا
و نور و ضیا بزم معشوق گویا بر بهشت تکیه
زده اند مراد از حاضران بزم محبوب
روی زنگ کدورت و ملال مبیناد
یعنی دل آن حاضران مدام مبتهج و مسرور
و از کدورت و ملال دور باد و تا تیر
دعای ضعیفان الخ کمان پشت
خمیده پشت و تا وقتیکه تیر
دعای ضعیفان خمیده پشت
ای کسانیکه از دست رنج و
اضطراب ضعیف گشته خمیده
قامت اند بر [illegible] اجابت الهی
کاریست بموجب آیهٔ کریمه امن [illegible]